







طراحی و صفحه آرایی: رمان های عاشقان

آدرس سایت: www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است روی کارتن سرد و خشک دراز کشیدم و بالشم که ک یسه ی برنج بود و توشو پر از آت آشغال کرده بودم که گردنم درد ن گیره رو گذاشتم زیر سرم مانت وی چروک یده و پاره پورمو کشیدم رو خودم و چشمامو دوختم به آسمون هه دمت گرم خدا بازم خوبه م ایه دارا پول برق میدن ما زیر چراغ خیابونا با برق مفتکی حال

میکنیم اونا سقف بالاسرشونه ما از ماه و ستاره ها ف یض میب ریم تو هم ین
فکرا بودم که نم یدونم چجوری خوابم برد



لجن از سر وروش میبار ه راننده - بیا پولتو م یدم تم یز نکن

دست از تمیز کردن کشیدم و رفتم سمت در راننده که یه پنج تومنی گرفت جلوم من -خدا بده برک ت

چراغ سبز شد و ماشینا حرکت کردن منم با چشم دنبال طعمه ی بعدیم میگشتم تا غروب فقط ۲۰ تومن

تونستم به جیب بزنم

شکم داشت بدجور قار و قور میکرد رفتم سمت سوپر مارکت و یه ک یک خ ریدم نبا ید پولمو الکی خرج م یکردم

در حال خوردن کی کی سمت مقوم رفتم

خدا رو شکر یه ج ای بودم که ه یچکس مزاحمم نمیش د کارتن و بالشم رو که پشت جدولای خ یابون زی ر سنگا ق
ایم کرده بودم کشیدم بیرون و رفتم تا بخوابم حسابی خسته بودم نمیدونم چجوری خوابم برد

با احساس برخوردار چیزی رو صورتم از خواب پریدم

با اینکه بارونو خیلی دوست داشتم اما اصلا خوشحال نبودم که بارون گرفته

اه بی خیال بابا کارتنم که خیس شده بود کیف و مانتومو برداشتم و زدم زی ر بارون و تو خیابون ای تهران شروع کردم به
پرسه زدن مته دیوونه ها قهقهه میزدم و میون قهقهه هام اشک می ریختم خدا یا من چرا انقدر بدبختم من کی م چرا
سرنوشتم اینجوریه

خیابونا خلوت بودن فقط گه گذاری یه ماشین از جلوم رد میشد و اون ای که توش بودن با ترحم و تاسف بهم نگاه
مینداختن

دیگه هیچی برام مهم نیست من چ یزی واسه از دست دادن ندارم ساعت ۷:۲۰ دقیقه صبحه بارون بند اومده

رفتم و با ۱۹ تومنی که داشتم فال و ادامس گرفتم و رفتم سر چهار راه واسه فروختنشون

خاله گلی چرا خ ی سی ؟

من - چ یزی نیست عزیزم یکم آب با زی کردم م رییم جون م رییم - خاله

سیطونی کلدی من -اره عزیزم یکم شیطونی کردم

زیبای لعنتی

م ریم یه دختر ۷ ساله بود که سر چهار راه گل میفروخت

خیلی پاک و معصوم بود بخاطر همی ن فقط با اون گرم م یگرفتم خیلیم باهوش بود

بعد گذشت یه ساعت احساس کردم تموم بدنم داغ شده سرم داشت گیج میرفت اما به روی خودم نیاوردم و رفتم

سمت پورشه ای که صاحبش یه پسر خوش ت یپ بود که ماشینش زده بور کنار جاده داشت با تلفن حرف م یزد چند

تا ضربه به ش یشه زدم که شیشه رو داد پا ین

بله بفرما ین

من - آقا فال میخ ری ؟

نه من هزار تا کار دارم وقت واسه این مسخره با زیا ندارم من - آقا خواهش

میکنم گفتم نمیخوام

نمیدونم چی شد که یهو چشمام س یا هی رفت و دیگه ه یچی نفهمیدم

چشم‌امو باز کردم رو تخت بیمارستان بودم خدا کی منو

اینجا آورده ؟ پول از کجا بیارم به اینا بدم وای خدا

داشتم عمه ی اون کسی که منو آورده بود بیمارستان رو مورد لطف قرار میداد م که در باز شد

پرستار - وای بهوش اومدی این شوهرت ما رو خل کرد از بس بگه خانومم بهوش اومد یا نه

niceroman.ir

matina.me

داشتم از تعجب شاخ در میاوردم حتما سرم به سنگی چی زی خورده من -

ش.....شو.....شوهرم؟؟؟؟

پرستار - اره خانومی بزار بهش بگم بیاد تو

زیبای

تاج ایی که من یادمه شوهر نداشتم پس این کیه ؟

در اتاق باز شد وی ه پسر خوش قد و بالا رعنا ورشید اومد تو چقد آشنا بود

امممممم اهان همون پسر ریه که م یگفت فال نمیخواد همونی که پورشه داشت چه جیگری هم هست

زیبای لعنتی

پسر - سلام خوبی من - اره

خوبم ممنون

پسر - نمیخوای خودتو معرفی کنی و ازم تشکر کنی که اوردمت ب بیمارستان

من - بین آق پسر اولندش لزوم ی نمی بینم خودمو به شما معرفی کنم د و یومندش من تا جایی که یادمه از کسی

نخواستم منو بیاره بیمارستان شیر فهم شد راستی من پول مول ندارم خرج بیمارستان کنم ها

پسر - اولندش دکتر گفت درجه تبت خ یلی بالا بوده و اگه به موقع نم یاوردمت حتما میمر دی دوما من اسمم ام یره

تو هم اگه خودتو معرفی ن میکنی میل خودته مجبورت نکردم من - گلی ام یره - چی ؟ ؟

من - میگم اسمم گ لیه ام

یره - آهان خوشبختم راستش

هر چی تو کیفیتون گشتم

مبایلتونون دیدم هیچ ادرسی

هم از خانوادتون پیدا نکردم

اگه شماره خونتون رو بدی ن

ممنون میشم میخوام زنگ

بزنم بیان دنبالتون رمو با

شرمندگی انداختم پا ین و با

بغض گفتم

من پدر و مادر ندارم اصلا خانواده ای ندارم من ه یچکسو ندارم من یه کارتن خوابم که واسه اینکه از گرسن گی نمیرم شیشه ه ای ماشین مردمو پاک میکنم دستفروشی میکنم گل میفروشم



من وقتی ۷ سالم بود پدر و مادر و برادرمو تو زلزله از دست دادم البته عمه ام اینو میگفت

ام یر در حالی که س عی میکرد حلقه ی اشک توی چشماشو پنهون کنه گفت پس چرا پیش عمت نمیمو نی

من - هه عمه ام روز و شبش شده بود کتک زدن من اگه بازوها و پشتمو بی نی میفهمی چی دارم میگم

هنوزم که هنوزه ج ای داغ ایی که رو بازوم زده مثله یه یادگاری باهامه

ام یر - ببخشید متاسفم نمیخواستم ناراحت کنم من - نه اشکال

نداره آق امیر خودتو اذیت نک ن ام یر - دکتر گفته سرمت تموم

شه میتونی بری من - ممنون بابت لطف آق امیر

ام یر - خواهش میکنم تو سرجات بمون من زود برم یگردم

بدون هیچ حرف اضافه ای پاشد و از در اتاق خارج شد

نکنه این ام یر منو کاشته اینجا رفته تا پول بیمارستان و من حساب کنم من که پول ندارم

یهو در اتاق باز شد و امیر با دو تا ک یسه بزرگ که نمیدونم توشدن چی بود اومد ت و

ام یر - یالاگلی پاشو بریم من -

کجا ؟

ام یر - نمیخو ای که تو بیمارستان بمونی ؟

من - باشه باشه الان آماده میشم بعد دو مین آماده شدم و مانتوی پاره و پرگرد و خاکمو پوشیدم و دنبال ام یر راه افتادم

دم در بیمارستان روبه امی ر گفتم نمیدونم محبتتونو چجوری جبران کنم خیلی ممنون ام یر - میخوای جبران کنی ؟

من - اره اگه بتونم چرا که ن ه ام یر یه

چ یزی ازت میخوام من - چی ؟

ام یر - بیا شرکتم و منشیم ش و

با تته پته گفتم آ...آ...آخه م..من چیزه

دستمال تو یه دستم و شیشه پاک کن تو دست دیگم

شیشه چند تا ماش یو که پاک کردم چشمم خورد به پورشه ی امیر که داشت چراغ م یداد رفتم سمت ماشینش و خم

شدم سمت در کمک راننده شیشه روداد پای ن و گفت سلام من - علی ک ام یر - پولم حاضره

من - وایی چجوری پولتو تویه روز جور کنم ام یر- همش

که ۷۰ تومنه

من - هفتاد هزار تومن میشه ۷۰ تا یک شکلاتی که من روزی فقط م یتونم یکی از اونارو با پولی که درم یارم بخرم
هفتاد هزار تومن یعنی پول دو هفته دستفروشی و تمی ز کردن شیشه ه ای ماشین مردم اینا رو نگفتم که دلت به حاله
بسوزه فقط گفتم که بدونی هفتاد هزار تومنی که واسه شما چندرغاز پوله واسه ما خیلی زیاده
ام یر میخواست حرف بزنه که دستمو به نشونه ی سکوت گذاشتم رو لبم و گفتم پولتو نهایتا تا سه هفته دیگه بهت
برم یگردونم

ام یر - راستش من بخاطر پول اینجا نیومدم داشتم شوخی میکردم که پولمو آماده کردی یا نه فقط اومدم بب ینم حالت
خوب شده یا نه

با اخم گفتم من با اینکه ه یچی ندارم اما ه یچوقت نذاشتم و نمیزارم مد یون کسی باشم پولتو ۲۰م ه مین ماه بیا ببر
ام یر فقط دنبال بهونه بود که منو از این وضعیت عصفناک نجات بده اما من میتونستم تو سری های که بعد از
جانفش میشن یدم رو تحمل کنم ام یر باشه قبوله ب یستم همین ماه هم ین جا میبینمت اما یه شرط داره من - چه
شرطی

ام یر - اگه پولت جور نشد باید بی ای و تو شرکت کار کنی

چاره ای جز قبول کردنش نداشتم با بی حالی گفتم قبوله آقا ام یر



ام یر - باشه پس قرارمون بیستم من - اره ،

عزت زیاد ام یر - خداحافظ لوتی

من ب اید تا بیستم هر جور شده پول اینو جور کنم نب اید ض ابع شم و کم بیارم امروز ۱۲ امه فقط هشت روز فرصت دارم

اه من چقدر خرم نب اید م یگفتم ب یستم حداقل ب یست و پنجم بهتر بود تو حال خودم

بودم که م ریم از پشت بغلم کرد م ریم - سلام خاله جون من سلام مریمی خوبی

م ریم - آله خوبم خاله بین چقد پول دارم به تو هم میدم

تو دست ای کوچیک ش چند تا هزار تومنی مچاله شده بود من - عزیزم

چقد پول داری خوش بحالت م ریم - خاله غصه نخول به تو هم میدم

من - ممنون عزیزم حالا با این پول م یخوای چیکار کنی

م ریم - میخوام یه دونه مامان بخلم تا نازم کنه بوسم کنه موهامو شونه کنه حمومم کنه و واسم خولاک ی و خلس

بخله خاله م یدونی کجا مامان میفلوشن

در حالی که سعی م یکردم بغض گلومو خفه کنم گفتم

عشقه خاله من اگه میدونستم مامانا رو کجا میفروشن الان واسه خودم یه دونه خریده بودم ولی قول میدم اگه
مغازشونو پیدا کردم واسه خودم و خودت بخرم

اصلا دلم نمیخواست اون تصوراتی که م ریم از این دنیا و پدر و مادر داشتن داره رو خراب کنم

با خوشحالی گفت باشه خاله ملسی

یه ماچ رو گونم زد و رفت سمت دوستش نازی و شروع کردن به تقسیم گلاب یں خودشون و رفتن سمت ماشین اپی که
پشت چراغ قرمز وایساده بودن منم رفتم سرکار و کاسبیم

این روزا شبیه معتادا شده بودم از بس نخوابیده بودم روزا فروختن ادامس و فال و گل شبا هم جمع کردن آهن قارازه و
پلاستیک که بتونم با فروختنشون پول این یارو امیره رو بدم پولم دقیقا ۸۰ تومن بود خوب شد خوب شد حالا تهش
ده تومن واسم موند داشتم از خیابون رد میشدم که یه موتوری س ریع از جلوم رد شد و کیفمو قاپید اصلا نتونستم
هیچ عکس العملی نشون بدم

تموم پول و دار و ندارم تو اون کیف بود امروز امیر م یاد واسه گرفتن پولش حالا چیکار کنم خدا حتما با خودش م یگه
من عمدا پولشو نمیدم که برم شرکتش کار کنم

هعییی خدا دمت گرم اخه چرا مننه بدبخت به خودم اومدم که دیدم سر چهار راهم ام یر هم اونجا بود دستاش تو جیبش بود شلوار کتون زرش کی با یه تک کت هم رنگش هم تنش بود چشمش بهم افتاد اومد جلو و گفت سلام گلی خانوم طبق قرارمون اومدم پولمو بگیرم من - عل یک آق امی رخوش اوم دی ام یر - خب پولمو نمیخوا ای ب دی

من- شرمندتم پولمو دزدیدن

ام یر خیلی بیخیال بهم نگاهی گذرا انداخت و گفت باشه پس شرطمو ب اید اجرا کنی

گفتم میشه چند روز بهم فرصت بدی با جدیت

کامل گفت نه!!

نتونستم هیچ حرف اضافه ای بزnm اما خیلی خجالت زده بودم ام یر در ماشینو باز کرد ترجیح میدادم عقب بشینم اما چون در جلو رو باز کرده بود زشت بود عقب بش ینم نشستم و درو بست خودشم سوار شد و حرکت کرد از خجالت و اینکه الان امیر درمورد من چه فکری میکنه سرمو چسبوندم به شیشه ماشین و چشمامو بستم که فکر کنه خوابم و ازم سؤال ی نپرسه

بعد از نیم ساعت صد ای ام یر اومد که گفت

گلی پاشورسی دیم س ربیع چشمامو باز کردم که دیدم جل وی یه آپارتمان بزرگیم من - آق پسر اینج ا

کجاست ام یر - خونته

من - ولی من پول ندارم کرایه ی اینجا رو بدم

امیر - تو قراره تو شرکت من کار کنی و وظیفه ی خورد و خوراک و ج ای خوابت با منه من - ام.... اما

امیر - اما و اگر ندا ریم از حقوقت کم م یکنم

با این حرف امیر اروم گرفتم و از ماشی ن پیاده شدم

داخل آپارتمان شدیم و امیر در یکی از واحدا که طبقه دوم بود رو باز کرد رفتم تو و بدون اینکه حواسم باشه امیر اونجاس گفتم و ایا او پسر اینجا چقد خفن و باحال ه یهو به خودم اومدم و چشمم افتاد به امیر که سرشو انداخته بود پایین و ریز میخندید امیر - تا من میرم WC و برم یگردم تو خونه رو برانداز کن ببین خوشت میاد یا نه من - باشه . راستی WC نه مستراح امیر - باشه ببخشی دسترأحیح

کل دکوراسیون خونه قرمز و سفید بودن کنار تلویزیون دو تا گلدون بزرگ پر از رزای قرمز من عاشق گل رز و رنگ قرمز چون شیدا پرسپول یسیم رفتم سمت اتاقا یه اتاق خیلی شیک با کمد و تخت خواب پر بود از عکس ای امیر و اتاق روبروش یه اتاق با تخت دونفره و دکوراسیون مشکی سفید بود من تو رو ویاهامم همچین خونه ایونم ی دیدم

امیر - اهم اهم خوبه خونه ؟ اگه دوس نداری یه واحد دیگه رو انتخاب کن من - نه ،، نه اتفاقا خیلیم

خوبه از سر ما بدبخت بیچاره ها خیلی زیادتره امیر . دیگه ه یچوقت این حرفو نزن گ لی خانوم شما

بدبخت بیچاره نیستی

یه پوزخند زدم و رفتم سمت آشپزخونه خیلی عالی و نقلی بود چشمم به دو تا ک یسه افتاد که واسم آشنا بودن آهان همونایی بودن که امی رتوب بیمارستان دستش بود حس کنجکا ویم داشت مته مته مخمو سوراخ میکرد

امیر - آهان این ک یسه ها ماب توان چن تا لباس و خرت و پرتن من - ولی اینا که وقتی

تو بیمارستان بودیم دستت بودن

امیر - آفرین چه مخی داری آره ولی اونموقع نخواستم بهت بدمشون تا فکر نکنی احساس ترحم نسبت بهت

دارم مطمئن بود برمیگردی واسع همین واست کنارشون گذاشتم

من - شما که اتاقت اینجاس چرا منو اینجا آوردی

امیر - اینجاکار ای شرکتوانجام میدم و وقتی دلم م یگیره میام اینجا خونه من اینجا نیست

میخواستم حرف بزنم که زنگ در به صدا دراومد امیر درو باز

کرد

سلام سارا خوش اومدی سارا -

سلام آقا ممنون

امیر - خب من تنهاتون میزارم دو ساعت دیگه میام سارا - به سلامت

آقا

با تعجب داشتم سارا رو نگامیکردم خیلی خشگل بود

سارا - سلام عزیزم من آرایشگرم آقا گفتن بیام واسه اصلاح صورت و ابروها

سرمو انداختم پاپین خجالت میکشیدم اولی ن بار بود که اصلاح میکردم رو صندلی اتاق نشستم و سارا شروع کرد به ورداشتن ابرو هام و اصلاح صورتم بعد یه ساعت کارش تموم شد

خب عزیزم من کارم تموم شد تا تو بری حموم و برگردی واسه آرایش منم لباساتو مرتب تو کمدت میچینم

البته اگه اجازه بدی - اخه

زحمت میشه سارا - نه بابا این چ

حرفیه

رفتم سمت حموم دقیقا دو هفته بود حموم نکرده بودم خیلی کثیف شده بودم لباسامو کندم و انداختم تو سطل اشغال خودشون تو تنم داشتم پاره میشدن اینقدر که کهنه بودن.

واو چه حموم لوکسی شروع کردم به حموم کردن انقدر بدنمو لیف کشیدم که قرمز شده بود

بالاخره بعد نیم ساعت از حموم اوادم بیرون دستام شل شده بودن از بس موهای به هم ریختمو شونه زده بودم رنگ موهام طلایی بود و تاج ای که یادمه هیچوقت کوتاهشون نکرده بودم

لباس ای که سارا واسم گذاشته بود کنارو پوشیدم خیلی خشگل بودن سارا - ع زیزم خیلی



خوشگل ش دی واقعا شبیه فرشته هاش دی

رو صندلی نشستم سارا شروع کرد به آرایش کردنم و بعد تموم شدنش موهامو حات داد بالاخره تموم شد

پاشدم و تو اینه یه نگاه به خودم انداختم

وای خدایا این منم واقعا باورش برای خودمم سخت بود دهنم باز مونده بود

یه نگاه به سارا انداختم اونم همین ژستی که من داشتمو گرفته بود چشاقلمبه و دهن باز

با هم خندمون گرفت داشتیم میخندیدیم که صدای چرخوندن کلی دتو در اوامد و سارا هر دومون به

در زل زده بودیم که امیر اوامد تو و اونم زل زد به ما امیر - سارا گلی کوش ؟

سارا - آقا گلی اینجاست دیگه

امیر شکه شده بود و متعجب چشماش برق تحصی ن توش موج میزد دست و پا شوگم کرده بود با تعجب گفت گلی

خانوم واقعا خودتی

سرمو انداختم پاین و گفتم بله آقا امیر

امیر - وایی دختر تو چقد خشگل و تودل برو بودی و من نمیدونستم لپام گل انداختن یه لبخند

به روش پاشیدم امیر - ممنون سارا جان زحمت کشیدی

سارا - خواهش میکنم آقا وظیفه بود راستی اگه اجازه بدین من رفع زحمت کنم خانوم زنگ زدن و خواستن برم امارت

امیر - اگه خانوم گفنه پس برو منم تا یه ساعت دیگه میام سارا - چشم آقا

خداحافظ گلی جون

من و امیر با هم از سارا خداحافظی کر دیم و ام یر رفت رو مبل و نشست گلی خانوم یه چ ای ی

واسه ما نمیاری ؟ من -بله الان میارم

چایی رو بردم و گذاشتم جلوش گفت چرا واس خودت ن یاور دی

من - دوست ندارم من چند ساله چ ای ی نخوردم دوست ندارم بد عادت شم ام یر - برو واسه

خودت بیار من - گفتم که نمیخوام

تن صداشو بالا برد و گفت گلی خانوم میگم پاشو برو واسه خودت چ اپی بیار

دوست نداشتم اول راهی جنگ راه بندازم پولی هم نداشتم برم باهاش فال و آدامس بگیرم و بفروشم پس ایندفعه قرارو

به فرار ترجیح دادم و پاشدم و رفتم سمت آشپزخونه و با یه ل یوان چای برگشتم

ام یر یه لبخند بهم زد و شروع کرد به حرف زدن

خب گلی خانوم فردا ساعت ۷ صبح م یام دنبالت ب ریم شرکت من - ولی من

سوادم اونقدر بالان یست بتونم منشی بشم ام یر - اشکال نداره میگم بهت یاد

بدن

سری تکون دادمو شروع کردم به مزه مزه کردن چ ای خیلی وقت بود

یه نوشیدنی گرم نچش یده بودم

با لذت چایمو تموم کردم وچشمم به امیر افتاد که داشت با تعجب نگام میکرد من - ها فرشته ندیدی

ام یر - این مدلیشو ندیده بودم من - چه

مدلیشو ؟

ام یر اشاره ای به قند کرد و تازه حساب کار دستم اومد اه من چقدر خرم چایمو بدون قند خوردم

واسه اینکه ضایع نشم گفتم من قند دوست ندارم چایه تلخو ترجیح میدم امیر - آهان حالا باشو

آماده شو بربیم من - کجا؟

امیر - خودت بعدا میفهمی

رفتم و یه مانتوی کالباسی و یه جین پوشیدم و دوست داشتم ساده باشم موهامو دم اسبی بستم و از اتاق زدم ب

یرون امیر - بربیم من - بریم

کفشای ایدئاسی که امیر واسم گرفته بودو پوشیدم و رفتی م سوار ماشین شدی م

امیر جلوی یه رستوران نگه داشت و گفت پیاده شو

گلی خانوم

با تعجب به رستوران چشم دوختم و گفتم ولی اینجا غذاش خیلی گرونه همیشه با پولی که اینجا باهاش غذا

میخری ۲۰۰ تا یک شکلاتی بخوری امیر - فدای سرت ولش باووو خوش باش

پیاده شدم و با هم رفتیم سمت رستوران غذا رو هم خود امیر سفارش داد دو پرس جوجه راستش تابحال جوجه

نخورده بودم تو فکر بودم که امیر گفت گلی خانوم میخوای درستو ادامه بدی من - چجوری ادامه بدم اخه

یه لبخند زد و گفت با بسته های معلم خصوصی پرش دیگه چی میخو

ای

منم خواستم مزه بپرورم گفتم فیلم ، فیلم آموزشی اونم با بهترین کیفیت امیر در حالی که م

یخندید گفت پس سبک درس خوندنتو عوض کن

بالاخره غذا رو آوردن منم بیخبال درس و مشق شدم راست یتش حوصله هیچی و نداشت م او پس این جوجه است با ولع شروع کردم بخ خوردن یهو چشمم به امیر افتاد که مهو من و غذا خوردنم شده بود

منم سعی کردم خانومانه تر غذا بخورم

بهترین غذای عمرم و بیشترین غذایی بود که تو عمرم خورده بکدم من بجز مزه ی ک یک شکلاتی مزه ی هی چی تو دهنم نمونده بود

امیر پول رستورانو حساب کرد و راه افتادیم سمت ماشین به خونه رسیدیم امیر هم اومد تو خونه

من - شما کجا؟؟؟؟ و سارا هر دو مون به در زل زده بودی م که امیر اومد تو و اونم زل زد به ما

امیر - سارا گلی کوش ؟

سارا - آقا گلی اینجاست دیگه

امیر شکه شده بود و متعجب چشمش برق تحصی ن توش موج م یزد دست و پاشوگم کرده بود با تعجب گفت گلی خانوم واقعا خودتی

سرمو انداختم پاین و گفتم بله آقا امیر

امیر - وایی دختر تو چقد خشگل و تو دل برو بودی و من نمیدونستم لپام گل انداختن یه لبخند به روش پاش یدم امیر - ممنون سارا جان زحمت کشیدی

سارا - خواهش میکنم آقا وظیفه بود راستی اگه اجازه بدین من رفع زحمت کنم خانوم زنگ زدن و خواستن برم امارت

امیر - اگه خانوم گفنه پس برو منم تا یه ساعت دیگه م یا م سارا - چشم آقا

خدا حافظ گلی جون

من و امیر با هم از سارا خدا حافظی کردیم و امیر رفت رو مبل و نشست

گلی خانوم یه چ ای ی واسه ما نمیاری ؟ من -بله

الان میارم

چایی رو بردم و گذاشتم جلوش گفتم چرا واس خودت ن یاور دی

من - دوست ندارم من چند ساله چ ای ی نخوردم دوست ندارم بد عادت شم ام یر - برو واسه

خودت بیار من - گفتم که نمیخوام

تن صداشو بالا برد و گفتم گلی خانوم میگم پاشو برو واسه خودت چ اپی بیار

دوست نداشتم اول راهی جنگ راه بندازم پولی هم نداشتم برم باهش فال و آدامس بگیرم و بفروشم پس ایندفعه قرارو به فرار ترجیح دادم و پاشدم و رفتم سمت آشپزخونه و با یه ل یوان چای برگشتم

ام یر یه لبخند بهم زد و شروع کرد به حرف زدن

خب گلی خانوم فردا ساعت ۷ صبح م یام دنبالت ب ریم شرکت من - ولی من

سوادم اونقدر بالا ن یست بتونم منشی بشم ام یر - اشکال نداره میگم بخت یاد

بدن

سری تکون دادمو شروع کردم به مزه مزه کردن چ ای خیلی وقت بود

یه نوشیدنی گرم نچش یده بودم

با لذت چایمو تموم کردم وچشمم به امیر افتاد که داشت با تعجب نگام میکرد من - ها فرشته ندیدی

ام یر - این مدلیشو ندیده بودم

من - چه مدلیشو ؟

ام یر اشاره ای به قند کرد و تازه حساب کار دستم اومد اه من چقدر خرم چایمو بدون قند خوردم

واسه اینکه ضایع نشم گفتم من قند دوست ندارم چایه تلخو ترجیح میدم امیر - آهان حالا باشو

آماده شو بربیم من - کجا؟

امیر - خودت بعدا میفهمی

رفتم و یه مانتوی کالباسی و یه جین پوشیدم و دوست داشتم ساده باشم موهامو دم اسبی بستم و از اتاق زدم ب

یرون امیر - بربیم من - بریم

کفشای ایدئاسی که امیر واسم گرفته بودو پوشیدم و رفتی م سوار ماشین شدی م

امیر جلوی یه رستوران نگه داشت و گفت پیاده شو

گلی خانوم

با تعجب به رستوران چشم دوختم و گفتم ولی اینجا غذاهاش خیلی گرونن همیشه با پولی که اینجا باهاش غذا

میخری ۲۰۰ تا یک شکلاتی بخری امیر - فدای سرت ولش باووو خوش باش

پیاده شدم و با هم رفتیم سمت رستوران غذا رو هم خود امیر سفارش داد دو پرس جوجه راستش تابحال جوجه

نخورده بودم تو فکر بودم که امیر گفت گلی خانوم میخوای درستو ادامه بدی من - چجوری ادامه بدم اخه

یه لبخند زد و گفت با بسته های معلم خصوصی پرش دیگه چی میخو

ای

منم خواستم مزه بپرورم گفتم فیلم ، فیلم آموزشی اونم با بهترین کیفیت امیر در حالی که م

یخندید گفت پس سبک درس خوندنتو عوض کن

بالاخره غذا رو آوردن منم بیخ یال درس و مشق شدم راست یتش حوصله هیچی و نداشت م او پس این جوجه است
با ولع شروع کردم به خوردن یهو چشمم به امیر افتاد که مهو من و غذا خوردنم شده بود

منم سعی کردم خانومانه تر غذا بخورم

بهترین غذای عمرم و بیشترین غذایی بود که تو عمرم خورده بکدم من بجز مزه ی ک یک شکلاتی مزه ی هی چی تو
دهنم نمونده بود

امیر پول رستورانو حساب کرد و راه افتادیم سمت ماشین به خونه رسیدیم امیر هم اومد تو خونه

من - شما کجا ؟؟؟؟ امیر - میا

م بخوابم دیگه

من - مگه نگفتین واسه کار میاین اینجا

امیر - اره ولی فکر کردم شما میترسین و روتون همیشه بهم بگین

من - نه آق امیر ک سی که روزا سر چهار راهها و ایستاده و با هزار تا ادم جور واجور سر و کله زده و شبا تو خیابونا و ز
یر پلای خرابه خوابیده از اینکه توی خونه ای که سقف بالا سرشه و چهار تا دیوار داره چرا بای د بترسه ؟

من از این دختری سوسول نیستم که از سوسک و تنه ای سگ و گربه و موش بترسم پس لازم نیست نگران باشی
بفرما خانوم بچه ها الان منتظرین

دهن امیر از تعجب اندازه قار علیصدر باز مونده بود

با یه نگاه خاص و یه لبخند ژکوند گفت باشه گلی خانوم هر جور راحتی

امیر رفت و منم رفتم تو اتاقم پسر خلی خوبی بود اما حیف زن و بچه داشت نمیدونم شایدم نداشت اهههههه اصن
ولش

عادت نداشتم با لباس راحتی بخوابم حتی شالمم از سرم ورنداشتم با اینکه تخت تو اتاق بود اما ترجیح دادم روزم این خوابم فقط پتور و کشیدم رو خودم و بالشو گذاشتم زیر سرم با اون کیسه ی برنج که به ج ای بالش زیر سرم گذاشتم و اون مانت وی نازک که میکشیدم رو خودم زمین تا آسمون فرق داشت امشب تنها شبی بود که از سرما به

خودم نمیلرزیدم

یه شب شاهانه بر ای گلی که ه یچوقت فکرشو نمیکرد از اون آشغال دویی که واسه خودش دست و پا کرده بود

سالم بیاد بیرون

صبح زود پا شدم و یه چ ای با دو تا ت یکه بیسکویت خوردم لباسمو عوض کردم و موهامو دم اسبی بستم صد ای ام یراز تو پذیرایی م یومد گلی خانوم حاضر شدی یا نه

در اتاقو باز کردم و گفتم بله آق امیر حاضر شد م سوار ماشین

شدی م و راه افتادیم سمت شرکت و اووووو چه شرکت خفنی

دارین آق ای ر ام ییر - قابلتونداره

من - مبارکه صاحبش

وارد دفتر کار ام ییر شدیم که یه دختری قد بلند با بینی عملی و موه ای بلوند اومد جلو و به امیر سلام کرد

ممخشید ابیر تو اتاقشه

ساناز - بنه آقا آنیا بفنما ید تو

آریا - عه سلام ببخشید خیلی ریزه م ریزه بودی ندیدمت خوبی من - ممنون خوبم

آریا - اینجا ندیده بودمت تازه واردی من - بله

اهانی گفت و وارد اتاق ام یر شد از صدای خنده ها و شوخ یاشون میشد فهمید خیلی باهم جفت و جورن

ام یر در اتاقو باز کرد و گفت گلی یه دیقه بیا تو اتاق کارت دارم رفتم دم در اتاق و

تقه ای به در وارد کردم بله رئیس با من کاری داشتن

ام یر - اره میخواستم با پسر خالم آریا آشنا کنم آریا ادای دختر

ای لوسو درآورد و به ام یر گفت

والله ای عشقم چه منشیه نانا زی داری نگاه چپ چپ بهش بکنی چشاتو درمیارم ها هانی

خندم گرفته بود سرمو انداختم پا ین و ریز میخندیدم آریا با همون لحن

دخترنش گفت

تو هم لبخند ژکوند نزن دل عشقمو میبری من واسع خودم از کجا شوورگ یر بیارم ام یر پوشه ی روی میزو

برداشت و کوبوند تو فرق سر آریا

آریا - وای عشقم نزن قهر میکنم مه ریموم یزارم اجرا از حلقومت بکشن ب یرون هااااا بعد اینکه کلی به آریا و کارا و

اداهش خندیدیم اریا رو کرد سمت من و گفت

زیبای لعنتی

آبجی ام یر ج ریانتو برام توضیح داد واقعا ناراحت شدم برات

زندگی خیلی سختی داشتی من تو هم ین شرکت کار میکنم دفترم طبقه ی پائینه هر وقت امیر اذیتت کرد بهم بگو

یوشمالی حسابی بهش بدم منو مته داداشت بدون ابجی



من - ممنون داداش آریا شما پسر خیلی خوبی هستین آریا - چاک ریم م ایع ظرفشو

یه گلی

ام یر از رو صندلی بلند شد و گفت خب برین سر کارتون دیگه منم کلی کار دارم آریا - باشه عشقم رسیدم بهت

زنگ میزنم نگران نشیا آب پرتقالتم بخور بوس بوس

وای خدا این آریا چقدر بانمک بود ام یر - گمشو آریا

خیلی بیشعوری آریا - بیشعوری از خودته عشقم ام یر

- راستی شام میریم بیرون ها بیا بالا باهم میریم آریا

- من رژیمم ام یری ولی بخاطر تو میام ام یر - گلی هم

م یاد آریا خان

آریا - وای عشقم دو نفره که رمانت یک تر بود ولی بحاطر عشقم اشکال نداره مایع ظرفشویی گلی هم بیاد

ام یر- خب ب رین سرکاراتون یا لا از

اتاق بیرون اوم دیم

آریا رفت سمت دفترش و منم رفتم سمت م یزه ساناز که دیدم با یه نگاه غضبناک بهم چشم دوخته



نختر جون ایندا دای مسخره بازی دیست تو از کدوب

گونی اوبدی نبیدونم (تو از کدوم گوری اوم دی نمیدون

م

من کسی نبودم که که بزارم کسی بهم توهین کنه و زور بگه

اما روز اولی و دعوا کردنو جا یز ندونستم و گذاشتم به وقتش حال این سانازو بگیرم تا شب با تیکه ها و کنایه هاش کنار اومدم داشت کامپ یوترو خاموش میکرد که ام یر در اتاقشو باز کرد و گفت

گلی آماده شو ب ریم

چشم ای ساناز از تعجب قد نعلبکی شده بود ام یر- خانم

سعادت شما هم میتونین برین ساناز- بنه نئیس چشب

ام یر رفت تو اتاقش که کتشو برداره که آریا هم از راه رسید و با همون حالت

شوخش ادای سانازو در آورد خسته دباشی دانا خادوب ساناز هم که حرس

ی شده بود گفت

دیست ب آدیا خاد دیستب (نیستم آریا خان نیستم)

سانا زیه نگاه پر از نفرت بهم انداخت و زیر لب جوری که آریا نشنوه گفت

نختره ی میشعون معنوم دیست اد کدا اوبده ع ید کده به آدیا وانیر تسم یده

(دختره ی بیشعور معلوم نیست از کجا اومده عین کنه به آریا و ام یر چسبیده)

میخواستم یه جوری بزخم تو دهنش که هر ۳۲ تا دندونش با هم ب ریزن تو لوزالمعدش اما بازم خودمو کنترل کردم

ام یر از اتاقش بیرون اومد و منو آریا پشت سرش حرکت کر دیم

منو ام یر با ماشی ن امیر و آریا هم با ماشین خودش پشت سرمون حرکت میکرد

دم در استوران نگه داشت آریا هم همونجا پشت سرمون وا یساد امی ر رو کرد سمت من و گفت

گلی خانوم تو رستوران نبینم باز از کی شکلاتی و اعدادی که از حساب کردن پول غذا با کیک شکلات یابی که

میتونی باهش بخری حرف بزنی شیر فهم شد سرمو انداختم پایین و گفتم چشم ام یر - سر بالا

سرمو بلند کردم و یه لبخند زدم

ام یر - آف رین همیشه بخند با خنده خشگلتری یهو آریا تقه

ای به شیشه ماشین زد و گفت

م ابع ظرفشویه گلی خوب عشقمو اغفال کردی ها ام یر مگه دستم بهت نرسه

نختره چی از نون انیر بیخوای چنا با اودی ای من - تواز کجاد

ی دی از تو پندنه (پنجره)

نمینم نیگه دون و ون امین بپنکی ها (نمینم دیگه دور و بر ام یر بپلکی ها) یهو صد ای ام یر از پشت

سر ساناز اومد به شما ربطی داره که دور و بر من میپلکه ؟ کسی که دور و بر من میپلکه تویی نه اون

اولین و آخرین بارت باشه تو کار ای من دخالت میکنی دختره ی احمق من دوس دارم

اونوب یارم و ببرم فکر نمیکنم ب اید از تو اجازه بگ یره که با من میاد یا بت کس دیگه ای

همین الانم میری حسابداری و بار و بن دیتو جمع میکنی و میری ساناز - آقا نیر تو نوخنا

ممخشید غنط کندم

ام یر - یا همین الان گورتو گم م یکنی یا میگم از حراست بیان بندازت بیرون

ساناز وسایلشو جمع میکرد و لابه لای جمع کردن وسایلش به من و آری او ام یر و و کرکنا ی شرکت فحش

میداد

زیبای

پاپی

دلم واسش م یسوخت واسه تعصب بی جایی که روامیر و آریا داشت

تو راهروی شرکت و ایساده بودم و تو حال خودم بودم که یه پسر از پشت جوری منو ترسوند که قلبم ریخت

اولش فکر کردم آریاست ولی وقتی سرمو برگردوندم و نگاه کردم دیدم یه پسر قد بلند باکت و شلوار مشکی بود

niceroman.ir

matin

اوه ترسی دی ببخش نمیخواستم بترسونمت

من - شما ادب و نزاکت و عقل درست حسابی نداری بهت توصیه میکنم حتما پیش یه روانپزشک بری تا اون مغز پوکتو بررسی کنه

یهو گفت

ببخشید واقعا نمیخواستم بترسونمت من - حالا که

ترسوندی دیگه چی میگی

پسر زمان

شما اینجا کار میکنی ؟

زیبای لعنتی
من - بله با اجازه شما منشی آقا ام یرم



منم هاکنم حسابدار شرکت

من - خب به من چه هاکانی که هاکان ی خودمو بکشم

هاکان - خوشم م یاد خیلی جنگی حرف میزنی

یهو ام یر اومد تو راهرو و با یه نگاه غضبناک به منو هاکان چشم دوخت

ام یر - خانم شما نب اید الان سر کارت باشی من - بله

ببخشید رئیس

هاکان - رئیس من شیتون خیلی باحاله شخصیتش پسرونس جنگیه ام یر - من بیکارن یستم به چرت و

پرت ای شما گوش بدم برو سر کارت هاکان

هاکان یه نگاهی بهم انداخت و گفت بعدا میبینمتون من شی خانوم

ام یر - که داشت میترکید گفت یالا برو سرکارت گلی

اولین باری بود که گلی رو بدون پسوند یا پیشوند م یگفت

چشمی گفتم و رفتم سر کارم خوشبختانه از ساناز خیلی چیزا یاد گرفته بودم (از زبان امیر)

اعصابم داغون بود صبح ساناز لعنتی الانم این هاکان عوضی و گلی که فکر ن میکنم از همکلام شدن با هاکان خیلی بدش اومده باشه تموم قرار ای امروزمو لغو کنید خانوم گلی با یه نگاه معصومانه گفت چشم

بعضی وقتا دلم بدجور بر ای ای ن دختر ضعف میکرد

نمیدونم چه حسی بود خیلی سخت بود تشخیص دادن حسی که درگیرشی اما نمیدونی اسمش چیه تو یه خلصه ای قرار گرفتم که واسم شی رینه خیلی شیرین

تو اتاق نشستم و فکر کردم انقدر فکر کردم که نمیدونم چجوری خوابم برده بود از خواب که بیدار شدم دیدم سرم رو میزه و یه پالتو هم کشیده بودن روم پالتو رو که بو کردم بوی آشن ای میداد اره ب وی گلی بود

فیلمهای دوربین مدار بسته رو که نگاه کردم دیدم گلی وارد اتاق شده چند دقیقه ه بهم خیره شده و پالتوشو انداخته
روم از اتاق بیرون رفتم چشمم به گلی افتاد

داشت با برگه ها ور میرفت و حرص م یخورد خیلی شی رین شده بود رفتم جلو و گفتم

خانم گلی خسته نباشی

گفت ممنون آق ای رئیس فقط ببخشید من نمیتونم تو کام پیوتر فایلی مربوط به شرکت یوکوشیما رو پیدا کنم

رفتم پشت میز و کنارش نشستم و با یه جستجو فایلی شرکت یوکوشیما رو بهش نشون دادم

گلی خانوم این شرکت ژاپنی خیلی واسمون مهمه رسیدگی به ایمیل های این شرکتو تو اول ویت قرار بده

راستی این پالتو مال کیه ؟

سرشو انداخت پایین و با خجالت و تته پته گفت

م...م... مال منه

اومدم تو اتاق پرونده های ج دیدو بر ای بررسی بیارم هر چی در زدم جواب ندا دین مجبور شدم بیام تو چون هوا

سرد پالتو موکشیدم روتون ببخشید خیلی پاک و بی آلاش بود این دختر با یه اخم نم ایشی گفتم اشکال نداره این

دفعه رو میبخشم یهو آریا اومد تو و شروع کرد ورور کردن

آریا - وای عشقم چقد بی حیا شدی جلو چشمم داری عشق بازی میکنی

من - وایی آریا باز تو میخوای بری رو مخ من آریا - خیلیم دلت

بخواد آجی ما در چه حالی ه

چون یه ماه بود که آریا ۹۵ درصد وقت اداری رو تو دفتر من و با گلی میگذروند خیلی با هم راحت بودن گلی خیلی خوشحال بود که یه داداش داره اونم آریا ای که از بچگی با هم بزرگ ش دیم

گلی - داداشی خوبم ممنون واسم از اونا خری دی

آریا یهو عین برق گرفته ها از جاش پرید و گفت اره ، اره م ایع ظرفشو یه خودم خریدم

با تعجب داشتم نگاهشون میکردم رو کردم سمت گلی و گفتم چی خریده آریا پ رید وسط مجلس

و گفت بهش ن گیا گلی

گلی هم گفت ببخ شید رئیس آریا گفته بهتون نگم واسم لواشک خ ریده

بعد ۳۰ ثانیه سکوت خودش داشت م یخندید اولی ن بار بود خنده ی از ته دلشو میدیدم آریا - زکی من گفتم بهش نگو

تو همه چیوم یزاری کف دستش گلی - داداش بخدا حواسم نبود

من - عه خانم مگه نگفتم لواشک نخور واست خوب نیست آریا - عشقم بچم

دلش خواسته تولو خدا اگول پگول

نگام به چشم ای مظلوم گلی افتاد همون تیله های عسلی که ادم از نگاه کردن بهشون میشد به پاک ی این دختر

قسم خورد

باشه اما زیاده روی نمیکنین ها !!!

دستش و کرد تو جیب کتش و یه رشته ی بی سر و تهو داشت از تو جیب کتش در میاورد هر چی رشته ی لواشکو میکشید

تمومی نداشت آریا تو میخوای همه ی اینا رو بخوری و به اینم ب د ی آریا - اره دیگه مگه چقدن

قیچی رو از تو کشوم در اوردم و رشته ی لواشکو از وسط نصف کردم همین قد کافیه زیادم حرف بزنین اون که
دست اریاستم میگ یرم

هر دو زل زدن به هم و شروع کردن به خوردن لواشکا مته دو تا بچه ی ۶ ساله داشتن لواشک میخوردن

گلی خانوم شما شناسنامه نداری ؟

چشماشوریز کرد و گفت منظورت همون س یجیله

گفتم آره همون س یجیل خودتون

گفت آره مشتی دارم اما تو مخفیگامه جا گذاشتمش همون جایی که کارتونمو ق ایم میکردم

گفتم باشه پس وق تی دارم م یرسونمت بگو ورشداریم از مخفیگاهت راستی فام یلیت چی ه

؟

ما یه ماهه خانوم گ لی صدات میزنیم الان که شناسنامه داری پس حتما شهرت هم داری گفت اره دارم اما دقیق یادم

ن یست فکر کنم شیرزاد شهرزاد یه چیزی تو اون ما یه هاست اهان پس بزار شناسنامتو بیا ریم بعدا م یفهمیم فامیل ی

چ یه ساعت ۶ بود که منو گلی راه افتادیم سمت مخف یگاهش خخ

بعد ۱۰ دقیقه کند و کاو گلی بالاخره یه شناسنامه که توی یه کیسه ی در بسته بود رو داد دستم

رفتیم تو ماشین و شناسنامه روز تو کیسه بیرون اوردم گلی شیرزاد ۱1

نام پدر ارسلان

چشمام داشت از حدقه میزد بیرون

یعنی..... یعنی.....

نه خدای من باورم همیشه آخه چطوری ممکنه گلی - چی آقا ام

یر چی چطوری ممکنه

به خودم اومدم و گفتم هیچ هیچی مطمئن شم بهت میگم سرشو انداخت پائین و

گفت چشم

دلم واسش م یسوخت دختری که کارتن خواب بوده در حالی که باباش میل یاردره تا خونه حرفی بینمون رد

و بدل نشدگ لی رو گذاشتم دم در و رفتم سمت امارت

وار دح یاط شدم که مظفر (سرایدارمون) اومد استقبالم و و کلی ازم تعریف کرد برگشتم سمتش و گفتم

اهههه مظفر گوشمو بردی چی میخوای بگو

سرشو انداخت پائین و با صدایی که انگار از ته چاه م یوم دگفت آقا، م یلاد پسرمو که

میشناسین سریازه؟ گفتم آره چطور میشه نشناسمش

گفت آقا پول تو دست و بالم نمونده این ماه واسش بفرستم اگه میشه شما زحمت بکشین و.....

رفتم تو سالن خونه

فقط مامان و حکیمه خانم (زن آقا مظفر) و دریا خونه بودم دریا- سلام عشق

ابجی خسته نباشی من - سلام خل و چل داداش ممنون مامان جون خوبی

مامان - ممنون پسر خوبم تورو دیدم خوبتر شدم دستاشو بوسیدم

و رفتم تو اتاقم

همه ی فکر و ذکر شده بود گلی اینکه از کجا پیداش شد اینکه

خواهر آریاست اینکه بچه ی ارسلان خان شیرزاده دختری که مادرش از غم نبودش افسرده شد پدرش همه جا رو دنبالش گشت اما پیداش نکرد دختری که همه واسه شادی روحش فاتحه میخونن اما اون داره با یه جسم سالم تو این جامعه زندگی میکنه بی شباهت نبود چشم ای گلی به چشمای آریا باید فردا برم امارت ارسلان خان

باید بهش بگم دختری که ۱۷ ساله براش عزا گرفتی هنوز زندست تو این فکر بودم که

نمیدونم چجوری خوابم برد

صبح به گلی پیام دادم که امروز با آریا بره و من یک م دیرم یام شرکت

تو این یه ماه با چ یزایی که آریا بهش یاد میداد دیگه نمیگفت گلیه تنهاست نم یگفت هیچکسو نداره نم یگفت بی خانمانه ن میگفت زندگیش جهنمه کار کردن با گوشی رو هم یاد گرفته بود

وارد عمارت ارسلان شدم و اولش رفتم و با خاله احوالپرسی کردم و بعد رفتم سمت اتاق کار ارسلان

زیبای لعنتی

تقه ای به در زدم و وارد اتاق شدم سلام امیر

جان خوش اومدی پسر من - ممنون ارسلان

خان

با به نگاه موشکافانه گفت از این ورا ؟ گفتم به خبر

جالب دارم در مورد گلی

با گفتن اسم گلی اشکاش راه خودشونو پیدا کردن تا حالان دیده بودم اشک به مرد انقدر راحت در بیا د

با حالت بغض گفت ولش کن ام یر جان نمیخوام بازم سمی ه بشکنه و با قرص ای خواب اور و آرام بخش بخواب ه

من - میدونم ارسلان خان خیلی سخته اما من فکر کنم دخترتو پیدا کردم

انگار برق سه فاز بهش وصل کردن اومد نزدیکم و گفت تو رو خدا ام یر جدی میگی

گفتم اره شناسنامش که م یگه دختر شماست دیگه بقیشو نمیدون م

کتشو از رو صندلی برداشت و گفت به سمیه چیزی نگوم یریم و وقتی مطمئن شدیم گلیه خودمونه به سمیه میگیرم

میترس م چیزی ش بشه

من - باشه هر جور می ل خودت ه رفتیم و

سوار ماش ین شدیم ارسلان - ام یر از کجا

پیداش کردی من - هووووف کارتن خواب بود

بغض بازم گلوشو فشرد و گفت دختر من کارت خواب بوده این همه سال

گفتم بله این همه سال کارتن خواب بوده بهم میگفت پش عمش زندگی م یکرده و عمش مدام کتکش میزده



کل ماجرای آشنا شدن با گلی و استخدامش تو شرکت و صمیمیتش با آری ا رو برای ارسال توضیح دادم

اونم فقط آه م یکش ید و بغض میکرد

رسیدیم دم در شرکت نذاشتم ارسالن پیاده شه تا آری اونو تو شرکت نبینه

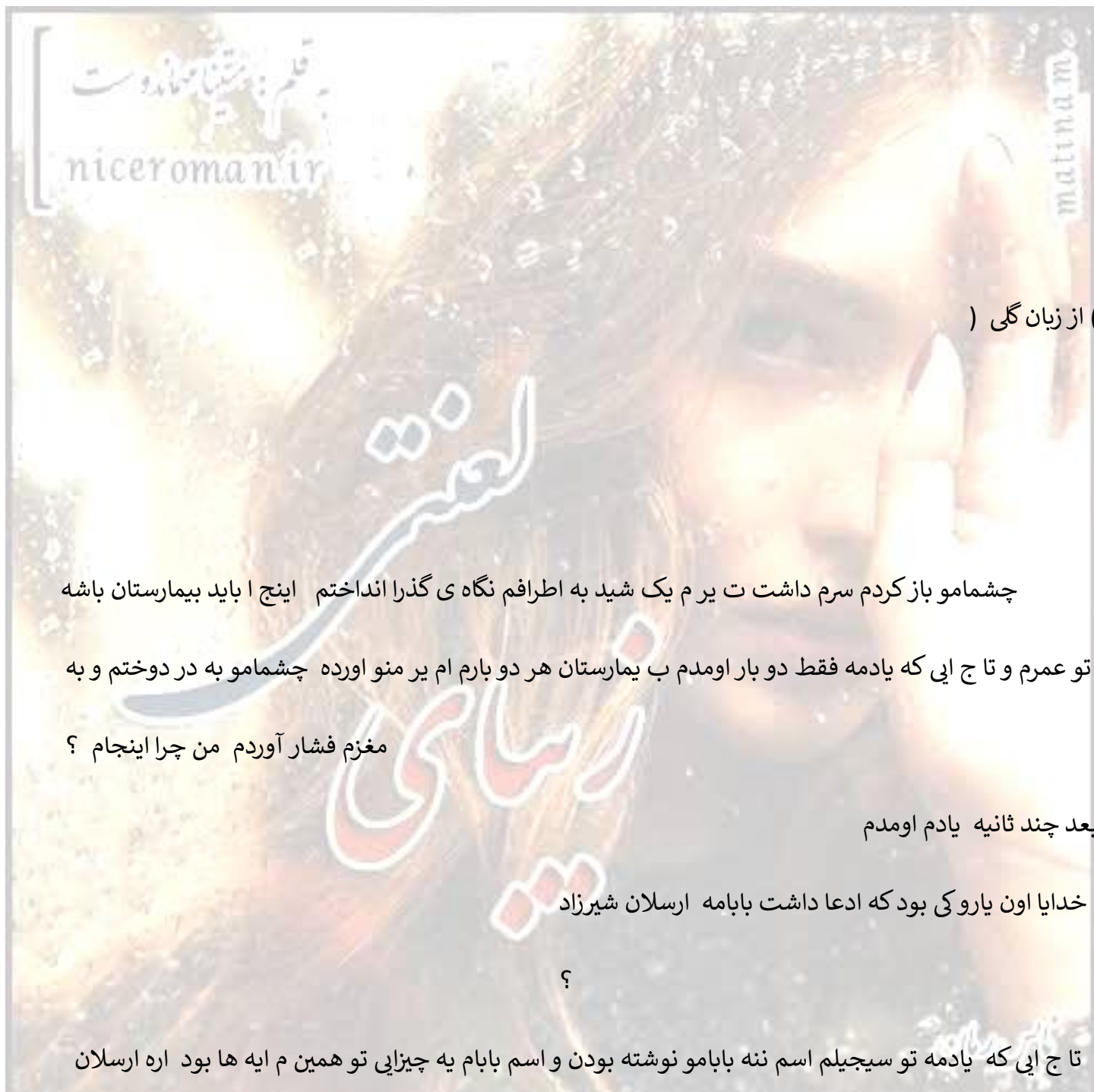
به گلی زنگ زدم و گفتم بیاد پاین

بعد ۱۰ می ن اومد و سوار ماشین شد به من و ارسالن سلام کرد

ارسالن همونجوری مات و مبهوت دخترش شده بود نمیدونست گ ریه کنه یا بخنده

گ گ گل گلی خودتی ؟

گلی داشت با تعجب به باباش نگاه میکرد منم فقط زل زده بودم بهشون یه و گلی جو سنگین بینمون رو شکست و گفت



(از زبان گلی)

چشمامو باز کردم سرم داشت تیرم یک شید به اطرافم نگاه ی گذرا انداختم اینج ا باید بیمارستان باشه
تو عمرم و تاج ایی که یادمه فقط دو بار اومدم ب بیمارستان هر دو بارم ام یر منو آورده چشمامو به در دوختم و به
مغزم فشار آوردم من چرا اینجام ؟

بعد چند ثانیه یادم اومدم

خدایا اون یارو کی بود که ادعا داشت بابامه ارسلان شیرزاد

؟

تاج ایی که یادمه تو سیجیلیم اسم ننه بابامو نوشته بودن و اسم بابام یه چیزایی تو همین م ایه ها بود اره ارسلان

بود

اما همیشه اعتماد کرد شاید پاپوش باشه واسم دوخته باشن

تو این فکر بودم که یهو در اتاق باز شد و یه سبد بزرگ پر از رزای قرمز جلوم ظاهر شدن تقدیم به دختر ع زیزم

من - تو کی هستی ؟ ارسال -

دخترم من باباتم من - ننه باب ای

من تو زلزله مردن ارواحشون که

نمیتونه بیاد حرف بزنه

ارسال - ببین دخترم تو یه سالت بود که مامانت و خدمتکارمون با هم م یرن خرید بر ای خونه و تو رو هم م یرن

مامانت تو مرکز خرید تو رو که تو کالسکه بودی به خدمتکار میسپاره و خودش میره تا پول وسایلو حساب کنه خدمتکار
ی ا همون مری م خانوم م یره و سرشو گرم دیدن و یت رین ای مغازه ها میکنه و تا به خودش میاد تو تو کالسکه نیستی
و دزدیدنت مامانت از اون روز دیگه هیچوقت خ رید نرفته م ریم خانومو همون موقع اخراج کرد ما ۱۷ ساله دنبالتیم
شب و روز مامانت شده بو کردن لباس ای نوزا دیت و شبا بغلشون میکنه و م یخوابه

تو دومین بچمون بعد از آریا بودی و بعد تو دیگه مامانت هیچوقت قبول نکرد بچه دار شه

من - چی ؟ یعنی آریا داداش منه ؟

امیر - باشه خدافظ من -

خداحافظظظظ

بعد صد ای بستن دز ملافه روز رو سرم کشیدم پا این که چشم به دو تا تیله ی عسلی گره خوردن

niceroman.ir

matina.me

امیر - گلی خانوم قرار نیست هر چی تو بگی بشه با حرص یه مشت زدم رو

بازوش و سرمو انداختم پا این

این روزا عجب دلم میخواست واسه امیر پررو بشم اما من یه کارتن خواب بودم و ب اید حد خودمو میدونستم

بعد باز کردن در کمپوت و چند تا قاشق زورکی خوردن اونم از دست امیر بالاخره رضایت داد از اتاق بره بیرون اووووف

دکتر گفته باید امشبم تو این اتاق لعنتی بمونم چون کم خونم و فشارم بالاست و این مسخره با زیا

با آرام بخش ای که بهم تزریق شده بود کم کم پلکام سنگی ن شدم و خوابم برد

پلکام سنگی

صبح با صدای ارسلان که به گوشم میخورد به زور پلکامو از هم جدا کردم



ارسلان - گلیه بابا تا کی میخوای بخوابی

با خجالت پا شدم و نشستم

بله آقای ش یرزاد کاری داشتین

ارسلان - اره جواب ازم ایش و گرفتم گفتم بیارم اینج ا بتزش کنیم و ببینیم تو واقعا دختر منی یا نه

راستش منم دلم م یخواست بدونم ننه بابام کی ی ان

ارسلان در پاکتو باز کرد و برگه رو گرفت سمت خودش و شروع کرد به بررسی



یهو عین جن زده ها اومد سمتم و لپمو محکم بوسید میدونستم ، میدونستم گلیه

خودمی قربونت برم عسل باب ای منو ببخش که انقدر اذیت شدی

قفلی زده بودم رو حرکات مردی که اگه دیروز تو خیابون م دیدمش واسم غریبه بود و الان شده نزدیک ترین کسم
ارسلان یه بابای خوشت یپ بود که میدونم خیلی واسه دیدنم زجر و انتظار کشید ه

اروم سرمو بلند کردم و گفتم مامانم کو ؟

ارسلان گفت - قربونت برم مرخص شی می ریم پیشش میدونم اگه ببینت انگار دنیا تو دستاشه

یهو در اتاق باز شد و آریا یورش برد سمت بابا اولش خی لی ترسیدم میخواستم جیغ بزنم که با در آغوش کشیدن
بابا توسط آریا آروم گرفتم و اضطراب چهره ام جاشو با یه لبخند پهن عوض کرد

آریا بعد جداشدن از بابا اومد سمتم و گفت

خوبم داداشه واقعی

آریا - قریون این داداش ، داداش گفتنات بشم جوجه

چشاموریز کردم و گفتم جوجه خودتی آریا خان حواست باشه با کی حرف م یز نیا

آریا - ببخشید غلط کردم بان وی من مرا عفو کنید

راستی فک کنم بدت نیامد چن روز دیگه اینجا بمونی و جوج بزنی!!!!

یه مشت نثار بازوش کردم و گفتم من کی بخاطر جوجه کباب اینجا موندم داداش

اصلا این چه وضعشه اینجا بیمارستانه یا زندان بخاطری ه غش ساده دو روزه منو اینجا کاشتن هر اصلا وقت و بی
وقتم م یزارن شما بیا این تورئیس این خراب شده کجاست میخوام ببینمش بهش بگم وقتی مدی ریت بلدن یستی
کارو بده دست کاردون خدا میدونه الان تو کدوم کشور داره حال میکنه و تور تف ریچی رفته پول مفتکی هم میگ یره
میخواستم فحش ای ۱۸ بدم که یه صدا از پشت سر آریا اومد

بفرماید با من کاری داشتن

آریا خودشو کنارک شید و منم که تفمو نمیتونستم قورت بدم سرمو اروم بلند کردم و با، بابا چشم تو چشم شدم

بابا - جانم بفرما انتقاد یشنهاد شک ایت نارض ایتی هر چی میخوای بگو

دهنم اندازه غار عل یصدر باز مونده بود

یه نیشگون از بازوی آریا گرفتم و اروم جوری که بابا نشنوه گفتم خاک تو سرم چرا نگفتی بابا رئیس بیمارستانه شاید

میخواستم فحش بدم

niceroman.ir

آریا - دیگه چه فحشی موند که ندادی ؟ اون اپی که

یادت رفته رو بعدا یادداشت کن با خجالت به بابا

گفتم ببخشید

خندید و گفت اشکال نداره دخترم ولش کن پیش میاد

عصر مرخص شدم لباسامو عوض کردم و با بابا و آریا به سمت در خروجی بیمارستان حرکت کردیم واو چه بیمارستان لوکسی بود همه کارکنا و دکترا و پرستارا به بابا سلام میکردن و جلوش دولا راست میشدن

هی خدا روز ای که از درد به خودم می پیچیدم و پول نداشتم برم دکتر نمیدونستم بابام صاحب بزرگت رین ب
یمارستان شهره



دقیقا آگه توشو پر کیک شکلاتی کنن ۱۰۰ نفر تا اخر عمرشون م یتون ن تو این خونه با کیک شکلاتی خودشونو سیرکنن



حیات پر از چمن و درخت میوه بود استخر و م یز و صندلی و تاب و ای خیلی باحال بودن

این حیات جون میده آدم کارتن پهن کنه رو چمناش و لم بده جل وی آفتاب

رفتیم تو سالن

دهنم بیشتر واموند اینجا شبیه قصره همه وس ایلاش عط یقه ان

با راهنمایی آریا رف تیم و رو مبل نشست یم بابا هم رفت تو اتاق مامان دنبالش تا بیارتش پیشمون

من -داداش آریا - جون

جوجه

من -امی..... نه رئی س کجاست پس آریا - ای کلک

میخواستی بگی ام یراره ؟

امروز با شرکت چی نی جلسه داشتیم گفت من پیام پیش تو خودش کارا رو راست و ریس میکنه چون این قرار داد مهم بود نتونست بیاد

آهانی گفتم که چشمم افتاد به پله ه ای طبقه ی بالا بابا و مامان داشتن م یومدن پا ین در حال اسکن کردن مامان بودم

که نزد یکتر شد و باهام دست داد سلام خانم خوش اومد ین

رو مبل کنار بابا نشست من همونجوری مات چهره ی زیباش شده بودم

مامان - ارسلان چرا منو آوردی پا این سرم درد میکنه بابا - ع زیزم

اوردمت این دختر و بهت نشون بدم

مامان - دخترت خشکلیه حالا کی هست نکنه دوست دختر آریاست

بابا - نه ع زیزم این دختر گ.....گ.....گلیه دخترمون بعد ۱۷ ساب پیداش کردم بالاخره مامان - ارسلان باز فیلم

جدیدته اینجوری میخوای روحیم و عوض کنی

بابا- نه سمیه باور کن این دخترمونه برگه آزم ایشو ببین

آریا برگه آزم ایشو داد دست مامان چند دقیقه به کاغذ خیره شد و بعد بلند شد و اومد سمت منم به احترامش بلند

شدم محکم بغلم کرد

زیبای لعنتی
مامان- گلی واقعا خودتی ؟

من - آره قریونت بشم مامان خودممم ببخش که بخاطر من انقدر شکستی و غصه خوردی

داشتم تو بغل مامان اشک می ریختم

بابا و آریا هم پشت سر مامان و ایساده بودن و اشک می ریختن هر چقدر منتظر موندم

که مامان خودشو از آغوشم جدا کنه نکرد

انگار تموم سنگینی وزنش افتاده بود رو من به سختی از

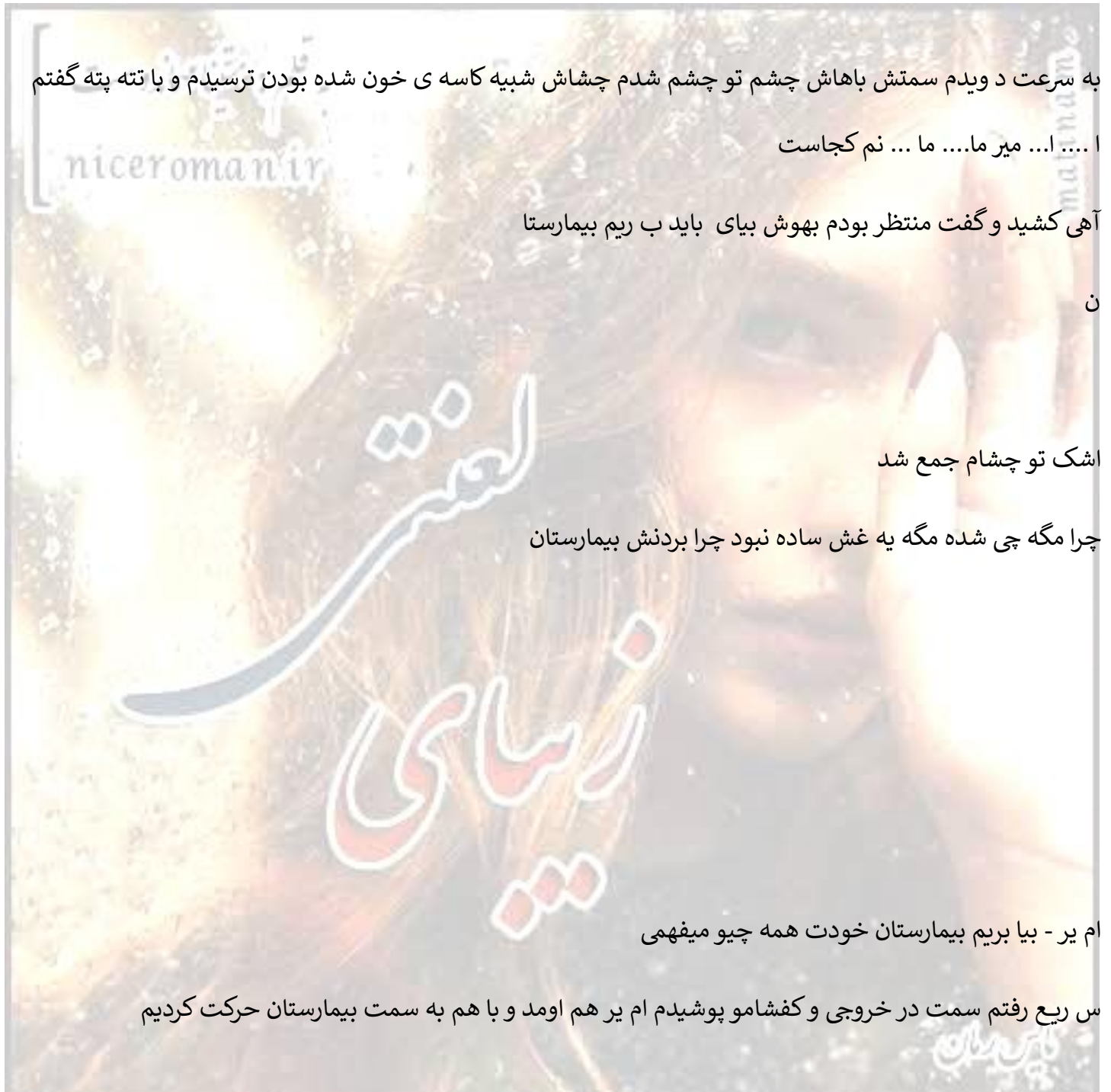
خودم جداش کردم چشماش بسته بود

هر چی صداسش زدم و تکونش دادم چشماشو باز نکرد

چشمامو باز کردم تو یه اتاق بودم چند دقیقه به مغزم فشار آوردم تا فهم یدم چی شده و چرا اینجام به سرعت از جام بلند شدم و رفتم تو سالن پ ذیرایی

خونه سوت و کور بود چند قدم به سمت در ورودی برداشتم که با صدای امیر متوقف شدم

زیبای لعنتی
کجا گلی خانوم؟



به سرعت دیدم سمتش باهاش چشم تو چشم شدم چشاش شبیه کاسه ی خون شده بودن ترسیدم و با تته پته گفتم

ا... ا... میر ما... ما ... نم کجاست

آهی کشید و گفت منتظر بودم بهوش بیای باید ب ریم بیمارستا

ن

اشک تو چشام جمع شد

چرا مگه چی شده مگه یه غش ساده نبود چرا بردنش بیمارستان

ام یر - بیا بریم بیمارستان خودت همه چیو میفهمی

س ریع رفتم سمت در خروجی و کفشامو پوشیدم ام یر هم اومد و با هم به سمت بیمارستان حرکت کردیم

انقدر با سرعت میروند که هر آن ممکن بود از شیشه ماش ین پرت شم بیرون جلوی بیمارستان نگه

داشت

خودمو با نهایت سرعت به در بیمارستان رساندم امیر بعد پارک کردن ماشین خودشو بهم رساند بعد تماس با آریا و پرسیدن ادرس اتاق مامان رفتیم پیش آریا مامان تو اتاق مراقبت های ویژه بود آریا اونقدر گریه کرده بود که سسکه اش گرفته بود



میخواستم برم بغلش کنم و یه دل سیرگ ریه کنم اما با افتادن چشمای به خون نشسته آریا بهم یورش آورد سمتم و گفت تو اینجا چه غلطی میکنی تو کی هستی که اومدی تو زندگیمون ۱۷ سال گورتو گم کرده بودی اروم بود زندگیمون الان چی؟ هان الان چی؟ با اومدن مامان داره میمیره بابا داره از دست میره زندگیمون و به گند میکشی میدونم بخاطر همین اومدی برگرد همون آشغال دونی که ازش اومدی

صدایش و جمله اش هی تو گوشم اکو میشدن

برگرد همون آشغال دونی که بودی

با صدای سیلی که امیر زد تو گوش آریا به خودم اومدم

امیر- تو چت شده آریا چرا عین خنگا رفتار م یکنی چرا بزرگ نمیشی این دختر خواهرته میفهمی خودشم ن میدونست شماها زنده این اصن نمیدونست برادر داره من هویتشو بهش گفتم ، من حالا فهمی دی ؟

دفعه آخرت باشه اینجوری با خواهرت حرف میزنی فکر م یکنی اون دلش میخواست مادرش الان رو تخت بیمارستان باشه ؟

با خارج شدن دکتر از اتاق من و آریا و امیر دویدیم سمتش آریا - آق ای دکتر حال

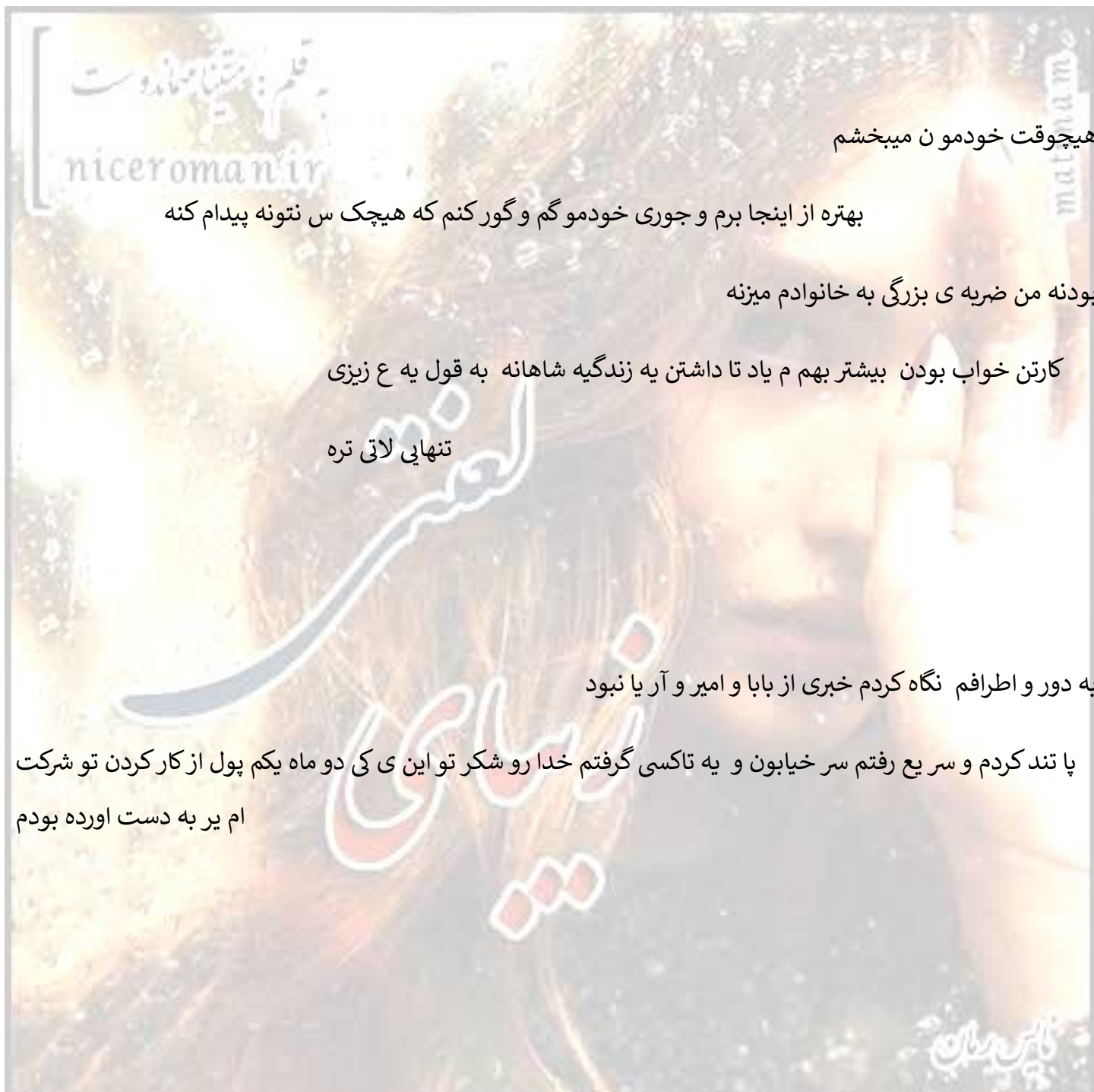
مادرم چطوره

دکتر - آق ای شیرزاد مل تموم سعیمونو کر دیم متاسفم نتونستیم کار خاصی بر ای مادرتون انجام بدیم به ارسلان خان هم گفتم مادرتون تو کماست سطح هوش یاریش سه هستش

فقط دعا کنید براش

س ریع جمعو ترک کردم و رفتم تو حیاط بیمارستان

خدایا اینا همش تقصیر منه آر یا راست میگفت من هر جا برم مایه ی بدبختی و فلاکت اومدن من به شرکت امیر اشتباه
ت ری ن کار زندگیم بود آگه مامان چی زیش بشه



هیچوقت خودمون میبخشم

بهره از اینجا برم و جوری خودمو گم و گور کنم که هیچکس نتونه پیدام کنه

بودنه من ضربه ی بزرگی به خانوادم میزنه

کارتن خواب بودن بیشتر بهم م یاد تا داشتن یه زندگیه شاهانه به قول یه ع زیزی

تنهایی لاتی تره

به دور و اطرافم نگاه کردم خبری از بابا و امیر و آریا نبود

پا تند کردم و سریع رفتم سر خیابون و یه تاکسی گرفتم خدا رو شکر تو این ی کی دو ماه یکم پول از کار کردن تو شرکت
امیر به دست آورده بودم

راننده - خانوم کجا تشریف میبری؟

واقعا من میخواست م کجا برم ؟

آقای راننده شما مستقیم ب رین بهتون م یگم



راننده - چشم آبی

سر چهار راه چشمم خورد به مریم به راننده گفتم همینجا پ یاده میشم کرایه رو حساب کردم

و پا تند کردم به سمت مریم

سلام عشق خاله خوبی

م ریم - و ای خاله دون کدا بودی دلم بلات تند شده بود

زیبای لعنتی

من - قریون دلت بشه خاله یه جا کار داشتم بخاطر هم ین نبودم

م ریم - باسه خاله اشتال نداله میبخسمت



دست م ریمو گرفتم و با هم رفتیم سمت سان ویچی و دو تا ساند ویچ گنده خوردیم

همیشه با بوی ساندویچ و سوسه میشدم اما هیچوقت پول نداشتم واسه خودم بخرم

داشتم ساند ویچ م یخوردیم که گوشیم زنگ خورد

اههههه من چقد کله خرم یادم رفته خاموشش کنم

اسم ام یر رو صفحه گوشی چشمک میزد خواستم جواب ندم اما فکر کردم شاید مامان چیزی ش شده باشه

من - ا... ا... الو

ام یر - کجایی گلی؟

بغض داشتم چشمم پر از اشک شد اما سعی کردم بغضمو کنترل کنم با ج دی ت گفتم من نمیخوام بیشتر از ای ن مزاحمتون بشم میدونم حضورم تو خانوادتون باعث ننگ و خجالته میدونم مردم م یگن دختر ارسلان بزرگ کارتن خواب بوده دوست ندارم سریارتون باشم از آریا هم ممنونم که منو از خواب غفلت بیدار کرد

ام یر - تو خیلی غلت کردی سر خود تصمیم میگی یری تو مگه بچه ای گلی چرا نمیفهمی آریا الان حالش خوب نیست چرا نمیفهمی بابا و مامانت خیلی دوستت دارن چرا نمیدونی دوستت دارم

قلبم با این حرف امیرانگار داشت م یزد بیرون با تته پته گفتم

یع ... یعنی چی دوستم داری

ام یر - تو تنها دختر خالمی و تازه پیدات کردم واسم خیلی عزیزی

من - حال مامان چطوره ؟

ام یر - فرقی نکرده برگرد گلی بگو کجای ی بیام دنبالت باور کن مامانت اگه حالش خوب هم بشه و سراغتو بگیره بهش بگیم رف تی بازم دق م یکنه



گفت - آب معدنی نداریم آب م یوه بدم خدمتتون

نخواستم فکر کنه بی پولم گفتم بله آگه میشه

خیلی پسر لوس ی بود یهورفت جل وی قفسه آب م یوه ها و ایساد و گفت

آبمیوتون چی باشه

گفتم فرقی نداره خ یلی داشت کشش م یداد گفت بهتون

پیشنهاد میکنم عالیس بخرین

گفتم آقا من عجله دارم حوصله ی مسخره بازی ای شما رو ندارم یهو سرشو تکون داد و گفت

عالی س

شیرشو بدم دوغشو بدم مالشعیرشو بدم کدومو بدم پوفی کشیدم و

گفتم مرگتو بده زهر مار بده

عوضی من مگه مسخره ی تو ام آبم یوت بخوره تو سرت مرگ بگیری اعصابم خورد بود

خورد تر شد دهنش وامونده بود حرفی ن میزد از سوپر مارکتش بیرون اومدم و بازم تو

خیابونا پرسه زدم

نزدیکای غروب بود که رسیدم به یه مسجد صدای اذان بلند شد واقعا صد ای اذان خیلی دلنشین بود

خود به خود کشید ه شدم سمت مسجد تو حیاطش یکم آب خوردم راستش بلد نبودم وضو بگ یرم به زنی که داشت وضو میگرفت زی ر چشمی نگاه کردم و هر کاری م یکرد منم تکرار میکردم

بعد تموم شدن وضو رفتم سمت در ورودی بانوان و وارد مسجد شدم عطر گ لای محم دی بینیم و نوازش

م یداد

رفتم جا یگاهی که چند تا چادر توش بودن یک یو ورداشتم و سرم کردم یه قران هم برداشتم و رفتم کنار یه پیرتن نشستم بعد چند دقیقه قران خوندم همه ایستادن تا نماز بخون ن

منم ایستادم دست و پا شکسته بلد بودم نماز خوندم اما پیرزن بغل دس تیمو

گاهی وقتا میپ ایدم تا اشتباه نکنم بعد تموم شدن نماز همه رفتن و کف

شاشونو پوشیدن و از مسجد خارج شدن

فقط من موندم و من اولین بار بود م یخواستم با خدا راز و نیا ز کنم اونم بخاطر شف ای مامانم

انقد ز با خدا حرف زدم که نمیدونم چجوری خوابم برد

با صدای دلنشین اذان صبح از خواب ب یدار شدم

رفتم و وضو گرفتم و اومدم نماز صبحو خوندم بعد از نماز یکم قران خوندم و رفتم بیرون



قلم: کجا خانوم
niceroman.ir

هو کاملا روشن نشده بود رفتم از سوپر مارکت یه چیزی واسه صبحونه بگ یرم

داشتم م یرفتم اونطرف خیابون که با نشستن یه دست رو شونم سر جام میخکوب شدم

کجا خانوم خانوما



کسی تو خیابون نبود انگار همه ی کائنات دست به دست هم داده بودن تا من فقط زجر بکشم

و ای خدا این یارو چی داره م یگه تموم توانی که داشتو تو بازوی راستم جمع کردم و یه مشت زدم تو چشم و چال اون

یابو

با آخ بلندی دستشو رو چشمش گذاشت میخواستم فرار کنم که رفیقش دستامو از پشت گرفت و نداشت تکون بخورم
یه ماشی ن درب و داغون سیا ه اومد جلومون و ایساد

یاروی سوم -- سیا چه حوری ای تور کردی دادا دمت گرم

مقاومت میکردم که نتونن منو تو ماشین بزارن ولی زورم به سه تا نره غول نمیرسی دیکیشنون موهامو از پشت
محکم کشید و دستشو گذاشت رو دهنم که کسی صدای جیغمو نشنوه منو تو یه کوچه ی تنگ گیر انداخته بودن
که فک کنم ماهی سه نفر ازش عبور نمیکردن

هر کاری میکردن من فقط جیغ میکشیدم و دست و پا میزدم یهو احساس کردم یه چیز تیز وارد شکمم شد و بعدش
هیچی نفهمیدم

(از زبان امیر)



آریا اصلا تو خودش نبود عین یه مرده ی متحرک شده بود

رفتم پیش ارسلان خان و کنارش رو صندلی بیمارستان نشستم

من - ارسلان خان میتونم یه چیزی بپرسم

ارسلان - بپرس پسر

من - از وقتی گلی رفته همش داشتم تو خیابونا دنبالش میگردم این شهر هم اونقدر کوچیک نیست که بشه زود پیداش کنم میدونم خاله سمی ه رو تخت بیمارستانه اما گلی هم دخترتونه چرا تردش کردین چرا دنبالش نم یگردین من ۱۷ سال انتظارتونو واسه دوباره دیدنش میدیدم ولی الان که پیداش کردین و اون دوباره رفته چرا دنبالش نمیگردین چرا برش نمیگردونین

ارسلان دستشو رو شونم گذاشت و گفت گلی خیلی برات مهمه پسر ؟

با کمی تعلل و من و من گفتم نه بله بله چون دختر خالمه

ارسلان لبخند تلخی زد و گفت نگران نباش امیر جان گلی واسم اونقدر با ارزش هست که از وقت ی برگشته پ یشمون
به محافظ گذاشتم که ۲۴ ساعته حواسش به گلی باشه الانم بخاطر این نخواستم برگردوندتس که یکم با خودش
خلوت کنه یکم تنها باشه

یه نفس راحت کش یدم و گفتم شما واقعا مهارتون قابل ستا یشه داشتیم حرف میزد

یم که گوشیه ارسلان زنگ خورد

بله.....چی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

چی رو اونقدر محکم و بلند گفت که خودمم وحشت کردم

گوشیو قطع کرد و به سمت در خروجی ه بیمارستان پا تند کرد

منم سریع دنبالش رفتم

چی شده ارسلان خان ؟

ارسلان حرفی نم یزد فقط اشک م یریخت با رسیدن به حیاط بیمارستان و افتادن چشمم به جسم خون آلودگی کلا قفل کردم اصلا نمیدونستم چی دارم م یبینم باورش برام سخت بود

گلی رو بردن تو و مستق یم بردنش سمت اتاق عمل رفتم سمت دکتر هنوز تو شوک بودم



دکتر - ایشون مورد اصابت ضربه ی چاقو قرار گرفتن اونم از ناحیه ی شکم و خون زیادی از دست دادن عمل سختی پ یش رو دا ریم درصد زنده موندنش خیلی کمه اگه اجازه ب دین من برم اتاق عمل

حرفی نم یزدم واسه من تو این دو ماه گلی به قدری عزیز و محبوب و تودلی شده بود که دیونش رو تخت بیمارستان و جون دادنش واسم مرگ تدریجی بود خدایا چرا هرگیو دوس دارم به این وضع میندازی با نشستن دست آریا رو شونم حرفامو خوردم

آریا - داداش ببخ شید همش تقصیر من بود

من - خوبه مبدون ی تقصیر خودت بود

آریا خان تو اگه دلشو نمیشکستی اگه نمیگفتی خاله بخاطر اون رو تخت بیمارستانه اگه نمیگفتی برگرده همون آشغال
دونی که بوده اگه تردش نم یکر دی الان حال و روز گلی این نبود

آریا به جون مامانت به خدا قسم اگه گ لی چیزی ش بشه ه یچوقت نمیبخشم ت

آریا شرمنده سرشو پان انداخته بود و اروم اروم اشک م ی ریخت حقه پسره ی بی فکر

بعد از عمل دو ساعت و نیمه بالاخره دکتر رضایت داد از اتاق بیرون بیاد

من و ارسلان هر دو رفتیم سمت دکتر ارسلان -

دکتر مح بی دخترم چی شد

دکتر شرمنده سرشو انداخت پان

یقه ی دکترو گرفتم اعصابم داغون بود گفتم الان

وقت ابراز تاسف نیست بگو گلی چی شد

ارسلان دستمو از یقش باز کرد و گفت امیر چته بزار ببینیم چی شده

با ز رو کرد سمت دکترو و گفت دکترو مح بی میفرمودین

دکترو گفت - آق ای شیرزاد

خون زیادی از دخترتون رفته ما ب اید هر چه س ریعتر بهش خون برسونیم اما فعلا خونی که با خون دخترتون همخونی داشته باشه در دسترس نیست

من - مگه گروه خونیش چیه دکترو O

منفی

س ریع گفتم خون منم اوی منفیه

دکترو - عالیه شما برین سمت پذیرش ازتون آزمایش ای لازمو بگیرن

پا تند کردم سمت پذیرش

میدونستم این ثانیه ها برای گلی مته ناقوس مرگن



بعد آزمایشا و گرفتن خون از اتاق ب یرون اومدم

ارسلان به دیوار تک یه داده بود رفتم کنارش وا یسادم و زدم رو شونش

این بود محافظ ، محافظی که میگفتی ن

ارسلان با شرمندگی سرشو انداخت پایین و گفت

رجب پسر خوب و زرنگیه نمیدونم چی شده که از دستش در رفته واقعا واسه خودم متاسفم همش تقصیر من بود



من - همیشه گفت تقصیر شماست اتفاقا شما کار خوبی کردین آگه رجب نبود خدایی نکرده ما هیچوقت جنازه ی گلی رو هم پیدا نمیکردیم راستی رجب کجاست

ارسلان - تو حیاطه بیا بریم ببینیم قضیه چی بوده

با ارسلان راه افتادیم سمت حیاط بیمارستان خوبیش این بود گلی و خاله س میه هر دوشون تو همین بیمارستان شیرزاد بودن و سر زدن بهسون کار سختی نبود

ارسلان جلوی چهار شونه نره گول وایساد ارسلان - چی

شد رجب همه رو تعریف کن

رجب - آغا من مستحق مرگم آگه دخترتون خدایی نکرده چیزیش بشه من هیچوقت خودمو نمیبخشم

رجب - آغا دخترتون از بیمارستان خارج شد و یه تاکسی گرفت و سر چهار راه پیاده شد کنار یه دختر بچه چند دقیقه وا

یساد و بعد هر دوشون رفتن تو یه ساند ویجی و سان ویجی خوردن بعدش دخترتون با اون دختر بچه خداحافظی کرد و شروع کرد به قدم زدن تق ریباً دو ساعت بود داشت بی هدف راه میرفت و بعدش رفت تو یه سوپر مارکت تو سوپر مارکت هم ۱۰ دقیقه معطل شد و بعدش با داد و بی داد اومد بیرون هیچی هم نخريد بعدش رفت سمت مسجد و داخلش شد از ساعت ۸ شب تا ۵ صبح تو مسجد بود منم فکر کردم تو مسجد خوابید هر چقدر به در مسجد چشم دوختم بیرون نیومد بیدار شدم و یواشکی س ری به مسجد زدم اما تو قسمت بانوان هیچ کسی دیده نمیشد حتی کفشاشم اونجا نبودن که فکر کنم تو مسجده بیرون اومدم و همه جا رو گشتم به یه کوچه ی تنگ رسیدم که دیدم صدای ناله م یاد چراغ قوه ی گوشیمو روشن کردم و دیدم اون صدای ناله از گلی خانومه و س ریع اوردمش بیمارستان

چشمام پر از اشک شده بودن دلم برای گلی میسوخت که حاضره خودشو فدا کنه که خانوادش از هم نپاشه

اشکامو پاک کردم و بدون هیچ حرفی رفتم سمت اتاقی که گلی توش بود اما هیچکس حق ورود نداشت تو اتاق پر دکتر بود و فقط میتونستی به پرده های سفید چشم بدوزی

بعد از گذشت ۱ ساعت یه دکتر از اتاق خارج شد س ری ع رفتم سمتش و گفتم دکتر حالش چطوره

دکتر گفت - زخمش خیلی عمیق بود چاقویی که وارد بدنش شده بود به بافت های داخلی هم آسای رسونده بود ما

از صبح داریم سعی خودمونو میکنیم و الان ساعت ۳ بعد از ظهره

اگه خون بهش نمیرسید قطعاً الان مرده بود

خطر رفع شده ولی فعلا باید تحت مراقبت باشه اگه وضع یتش خوب بود شاید شب انتقالش بدیم به بخش

خیلی خوشحال بودم انگار تازه به دنیا اومدم

خدایا من چرا ب اید بخاطر دختری که همش دو ماهه میشناسمش انقدر هیجان داشته باشم

موضوعو به ارسلان هم گفتم اونم خیلی خوشحال شد اما فقط تونست یه لبخند تلخ بزنه چون عشقش داشت رو تخت بیمارستان جون میداد ارسلان خیلی خاله رو دوست داشت و این عشق زبانزد فک و فام یل شده بود تو فکر بودم که گو شیم زنگ خورد

من - جانم بابا

بابا - پسرم کج ای دو روزه ن یستی نکنه اتفاقی افتاده

و ای خدا من پاک یادم رفته به بابا اینا خبر بدم

من - بابا ج ریانش مفصله فعلا شما و مامان پاشین ب یا ین بیمارستان ش یرزاد

بابا - چی شده پسرم اتفاقی برات افتاده مامان گوشو از

دستش گرفت و گفت

و ای خدا مرگم بده امیر هزار بار بهت گفتم با اون سرعت رانندگی نکن مگه تو گوشت رفت چی زیت نشده

من - مامان بخدا من حاله خوبه مسئله یه چیز دیگست زود بیا من مامان - باشه پسر الان

میایم

گوشیو قطع کردم به صندلیه سرد بیمارستان ت کیه دادم



یهو چشمم به بابا و مامان و دریا افتاد که داشتن از دور م یومدن

بابا خودشو بهم رسوند و گفت چی شده پسرم



من - بابا خاله رفته تو کما

مامان نشست وسط راه روی بیمارستان و گفت یا خدا

مثله بچه هاگ ریه میکرد زیر بغلشو گرفتم و نشوندمش رو صندلی پا شد و رفت

سمت در اتاق و گفت باید ببینمش

من - مامان شما میتونین ببینینش ه یچکس حق ورود به اتاقو نداره در ضمن اتاق خاله

طبقه ی بالاست

چشم ای مامان و بابا و دریا گرد شدن

مامان - پس شما چرا اینجا نشسته بودین

آریا - این اتاق مال گلیه

زیبای لعنتی
دریا - گلی کیه ؟ آریا

- خواهرمه

مامان مته جن زده ها از جاش پ رید و گفت منظورت

گلیه خودمونه واقعا خودشه ؟

همون گلی ای که ۱۷ سال پیش گم شد چجوری برگشته کجا

بود چرا الان بیمارستانه چرا خواهرم ب بیمارستانه ؟

مامانو نشوندم رو صندلی و همه ی ماجرا رو از س یر تا پ یا ز براش تع ریف کردم دریا همش دعا میکرد

که گلی زود خوب شه و بتونه ببینتش

مامان هم بی قرار بود بر ای خواهرش که هنوزم علامتی از بهبودش دیده نمیشد

هممون تو راهروی بیمارستان منتظر بودیم بعضیا دم در اتاق گلی و بعضیا هم دم در اتاق خاله سمیه

در اتاق گلی باز شد و گلی رو که رو تخت بود از اتاق آوردن بیرون سریع رفتم بالا سرش دریا و آریا هم که اونجا بودن

اومدن بالا سر گلی من - دکتر کجا میب رینش

دکتر - وضعش خوب شده میب ریمش بخش

دریا - و ای قربون دختر خالم بشم چه خشکله داداش بب ین چه نازه



آریا تو صورت گلی گلی زل زده بود و چشماش پر از اشک شده بودن

گلی رو بردن به بخش و ما هم تونستیم نفسی نه چندان راحت بکشیم

آریا - داداش تو و دریا ب رین خونه من اینجا هستم

دریا - نخیرم شماها برین من ه ستم شما از دیشب اینجا این

من - نه من م یمونم اعصاب کل کل هم ندارم

بالاخره هیشکی ح ریف من نشد و دریا و آریا رفتن که برن خونه و استراحت کنن

به صندلی تکیه دادم تموم فکر و ذکرم شده بود گلی

نمیدونم چجوری پلکام سنگین شدن و خوابم برد

ساعت ۷ صبح بود که با تکونای پرستار چشمامو باز کردم

آقای محترم شما همراه گلی ش یرزادین ؟

من - ب بله اتفاقی افتاده

پرستار - بیمارتون به هوش اومده

من - میتونم ببینمش

پرستار - بله اما فقط ۵ دقیقه چون نیا ز به استراحت داره

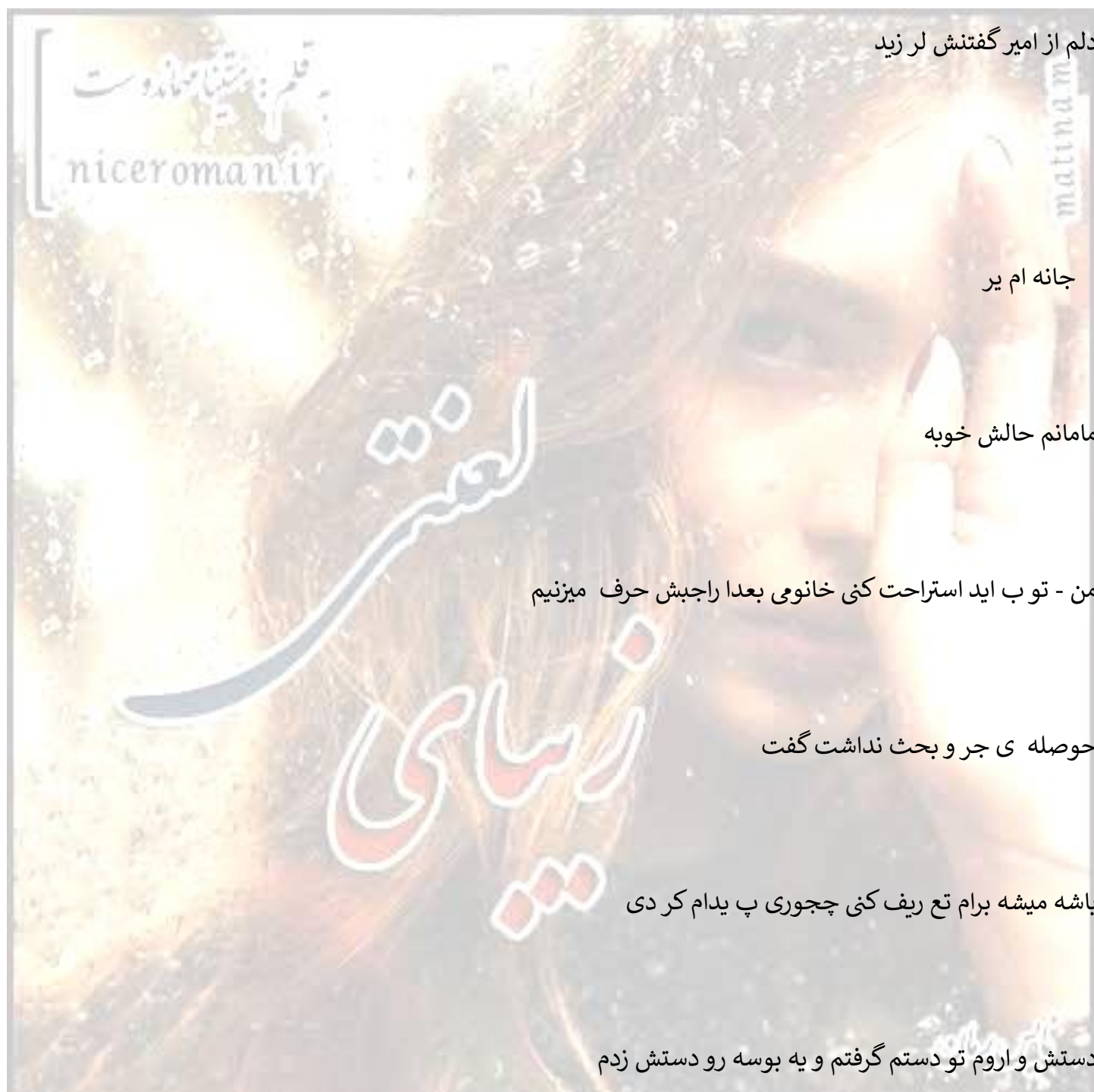
چشمی گفتم و وارد اتاق شدم

رو صندلیه کنار تخت نشستم گلی چشماش بسته بودن

صداش زدم

گلی جان خانمی خواب دیگه بسه

یهو چشماشو اروم باز کرد و گفت امی ر



و ماجرا رو براش تعریف کردم

پرستار در اتاقو باز کرد و گفت بفرمایید بیرون آقا بیمارتون نیاز به استراحت داره من - بله چشم

گلی جان زود خوب شو امیر طاغت نداره اینجوری ببینتت ها

لبخند ارومی زد و چشماشو باز و بسته کرد

نمیدونستم چرا دارم جلوی این دختر کم میارم چرا دارم احساساتمو بروز میدم س ریح از اتاق بیرون اومدم و به ارسالان و اریا خبر دادم که گلی بهوش اومده

بابا رو هم در جریان گذاشتم که خودش به مامان و دریا بگه

اگه به اونا زنگ بزنم دو ساعت بیست سئوالی راه میندازن



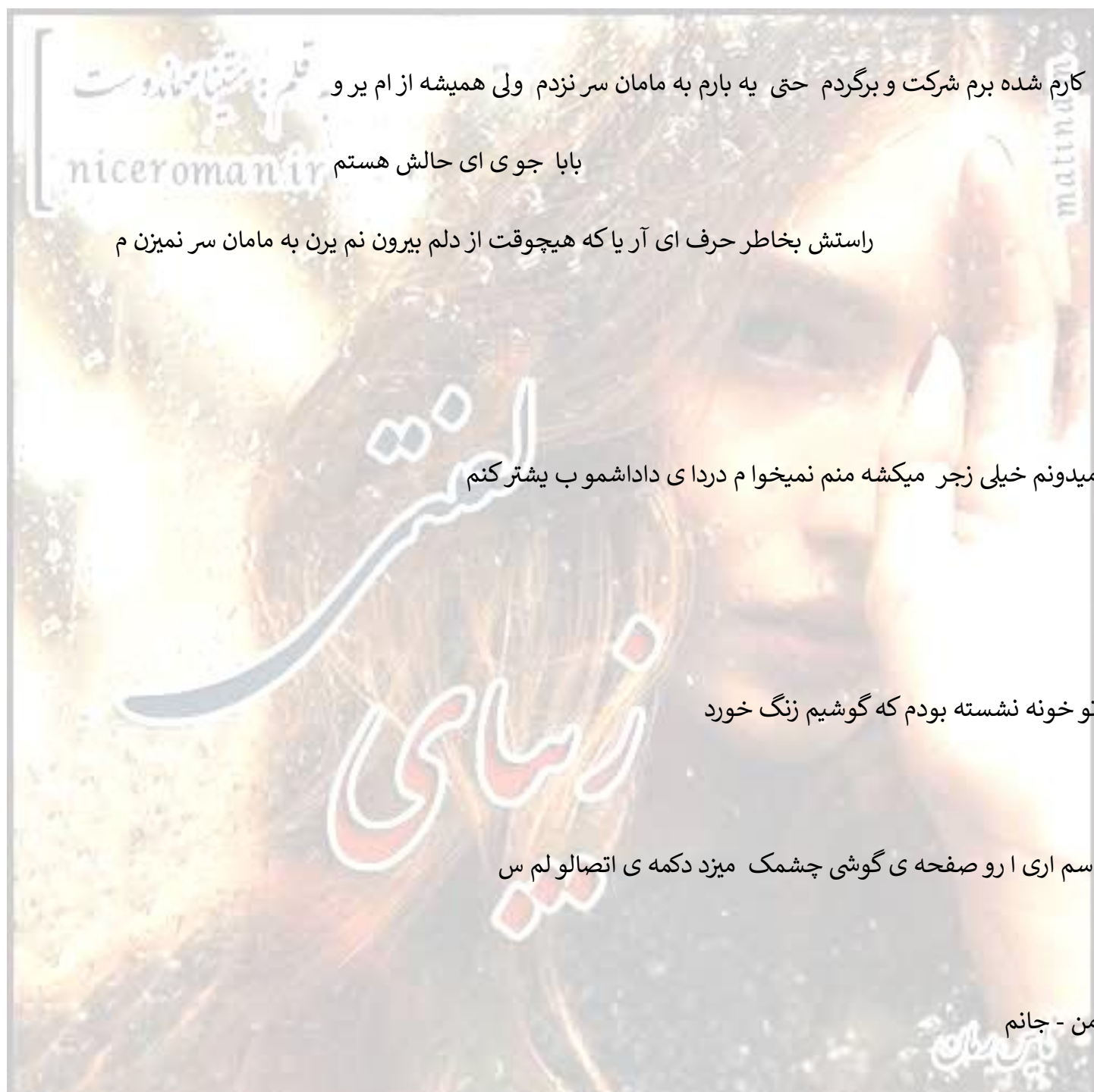
(یک ماه بعد از زبان گلی)

حالم خیلی خوب شده تو این یه ماه بابا و ام یر مته یه پرستار در خدمتم بودن تا حالا هیچکس انقدر بهم نرسیده بود
حالم خوبه اما دلم الان آغوش مادری رو میخواد که رو تخت بیمارستانه

با آریا آشتی کردم دو سه روز بود همش م یوم د تو خونه و این ور و اون ور دنبال میومد و هی خودشو مظلوم میکرد منم
باهاش آشتی کردم

هر چی اون و بابا اصرار کردن برم امارت پیش اون ولی قبول نکردم تو این یه ماه

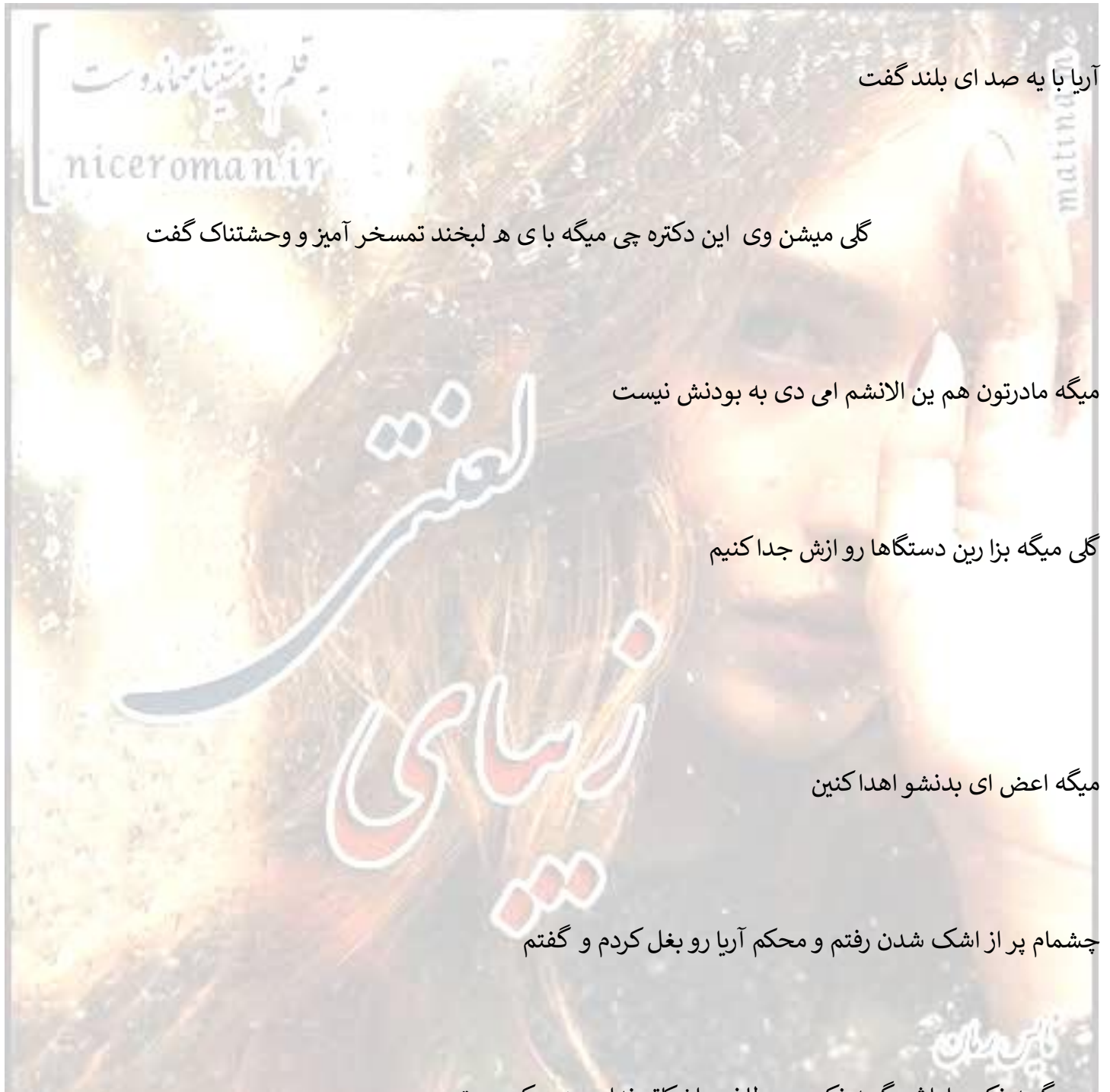
من و خواهرام یرد ریا خیلی با هم چفت شدیم



آریا با صدایی که داشت پرده ی گوشمو پاره میکرد گفت گلی سریع بیا بیمارستان



زیبای لعنتی
رفتم جلو و گفتم چی شده این چه وضعیه؟ آریا یه چیزی بگو



گریه نکن داداشی گریه نکن من طاقت اشکاتو ندارم هیچکس حق

نداره مامونو ازمون بگیره بجز خدا

اریا رو نشوندم رو صندلی و رفتم تو اتاق دکتر



من - سلام آق ای دکتر

دکتر - سلام بفرما ین امرتون

من - شاید معرف حضورتون باشم گل یه شیرزادم دختر ارسلان شیرزاد

دکتر - بله بله ببخشید نشناختم بشینی د

من - نمیشینم فقط خواستم بهتون بگم هیچ احد الناسی حق نداره به مادر من دست بزنه یا دستگاهی رو ازش جدا کنه

دکتر - ولی.....

من - ولی و اما ندا ریم شیر فهم شد مادر من زنده میمونه مطمئنم توکلم به اون بالا س ریه نه بنده هاش

از اتاق بیرون اومدم و مستقیم رفتم سمت اتاق مامان

درو باز کردم و رفتم تو روی صندلی کنار تخت نشستم و خیره شدم به مامان دستشو تو دستم گرفتم

واقعا چقدر شبیه به مامانم بودم هعی

دستش و میبوسیدم و گریه میکردم

مامان من تازه پیدات کردم این دکترا چی میگن تو میخوای به همی ن زودی دخترتو تنها بزاری آری ارو افسرده کنی

بابا چی؟ میدونی بابا چی میکشه خودشو تو خونه حبس کرده

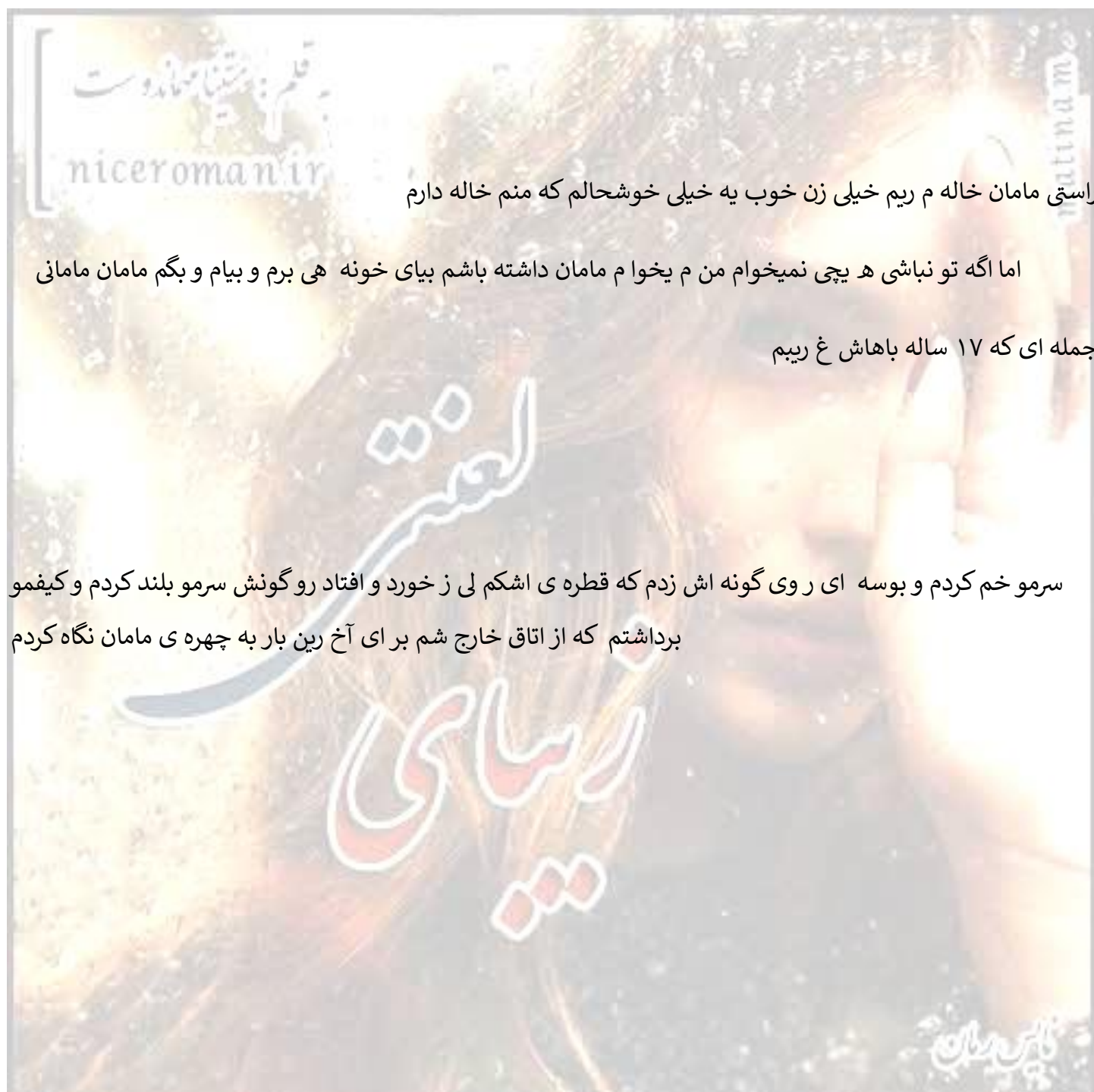
همیشه آرزوم بود یه مامان داشتم مته بقیه ی دخترا که موهامو شونه کنه نازم کنه و واسم لالایی بخونه محرم رازم

باشه

غمخوارم باشه حالا که آرزوم داشت برآورده میشد چی شد؟ چرا اینطوری شد

من همیشه بدشانس بودم

میدونی چیه مامان بعضی وقتا که ی قرون ته جیبم نداشتم میرفتم شیشه ی ماشینا رو تمیز کنم لاقلا پول یه دونه ک
یک شکلاتیو داشته باشم که از گشنگی نمیرم اما اون روز بارون م یومد و من پیشیزی دستگ یرم ن میشد هه خنده
داره نه ؟ میدونم



سرمو خم کردم و بوسه ای روی گونه اش زدم که قطره ی اشکم لی ز خورد و افتاد رو گونش سرمو بلند کردم و کیفمو
برداشتم که از اتاق خارج شم بر ای آخ رین بار به چهره ی مامان نگاه کردم

که دیدم پلکاش تکون خوردن و یه قطره اشک از چشمش لیز خورد رو گونه اش

با خوشحالی رفتم بالا سرش و مژه دیوونه‌ها صدایش می‌زد



قلم: زینبیا مازوسی

niceroman.ir

س ریع از اتاق رفتم بیرون و با داد و بی‌داد دکتر و صدای زدم دکتر س ریع خودشو به

اتاق ریوند اما نداشت من وارد اتاق بشم ام یرو آریا س ریع اومدن پیشم و آریا با

ناراحتی گفت

چی شد گلی چرا دکتر س ریع رفت تو اتاق مامان کار خودشون و کردن آره؟ اون دستگاہ ای لعن تيو جدا

کردن ازش

با تعجب به آریا و اشک‌هایی که داشت می‌ریخت نگاه می‌کردم

ام‌یر هم دست کمی از اون نداشت

در اتاق باز شد و دکتر اومد سمتون

من _ آق ای دکتر چی شد ؟

دکتر_ واقعا نمیدونم اسم این حالت مادرتونو چی بزارم شاید میشه بهش گفت

معجزه ی الهی

مادرتون هر چی که تو افاق م یگفتیم می شنید نمیدونم آخرین نفر کی تو افاق بوده و باهش چه صحبتی کرده اما به جرأت میتونم بگم همون نفر باعث دگرگونی حال مادرتون شده

آریا د وید چشمامو منو بغل کرد و داد زد میدونم اون فرشته کی بوده میدونم

انقدر ماچ و تقمالی م کرد که داد زدم

بسسه آریا انقد نچلونم سرم داره گ یج می ره

آریا _ حفته میخواستی انقدر شی رین و فرشته نباشی

ام یر _ راست م یگه آریا ولش کن نوبت منه بچلونمش

چشمم خورد به امیر که داشت با یه لبخند شیطانی میومد طرفم انگار نه انگار که تا ده دقیقه پیش مته بچه هاگ ریه میکرد



به خودم اومدم و پا داشتم به فرار مته میگ میگ تو بیمارستان دنبالم میدوید از این سر به اون سر

همه ی ملت تو بیمارستان با تعجب بهمون نگاه میکردن و شفای عاجل از

خدا برامون طلب میکردن

بالآخره بعد کلی چلوندن رفتیم خونه و به بابا هم خبر دادی م خیلی خوشحال شد و سریع رفت بیمارستان

خوشحال بودم که همه خوشحال م

دو ماه بعد

(راوی)



حال مادر گلی خوب شده بود و برگشته بود خونه

اون و گلی ساعت ها مینشستن و درد و دل میکردن گلی از تنهایی و کارتن خوا بیش و در به دریش میگفت مامانم از فراق و دوری و افسردگی

خانواده ه ی گلی روز به روز بهش وابسته تر م میشدن گلی هم روز به روز علاقه و دلبستگی به ام یر بیشتر میشد

حال امیر هم دست کمی از حال گلی نداشت اونم تو یه جلسه ی ش یر ین فرو رفته بود

گلی با خانواده ی امیر هم خیلی صبی می شده بود مخصوصا خواهرش دریا دریا ۲۰ سالش بود و

دانشجوی پرستاری بود

گلی از فضایی که توش قرار گرفته بود خیلی راضی به نظر میومد همع تو خونه بهش عشق میور زیدن از مادرش گرفته تا تموم خدمتکار ای خونه آریا هم از محبت برادری چیزی برای گ لی کم نمیزاشت

niceroman.ir

matina

شده بود یکی یه دونه و ته تغاریه خونه

خوشحال بود از اینکه بی کس نیست اما نمیدونست تهش چی میشه

امروز زود از شرکت برگشتیم هم من هم آریا و امیر چون پرسپولیس

با استقلال بازی داشت

وقتی فهم یدم ام یر پرسپول یسیه انقدر خوشحال شدم که نگو ولی حیف آریا

استقلالیه

رفتیم خونه ما امیر هم اومد اونجا

بعد کلی قربون صدقه های مامان بالاخره اجازه داد بشینیم س ریع تل وی زیونو روشن کردم

با زی تازه شروع شده بود

زیبای لعنتی

آریا - گلی خانوم رنگ به رو نداری مامان واسه دختر یکی یه دونت آب قند بیار ام یر - صدات در نیاد آریا من سر

پرسپولیس حساسما!!!!!!

من - هه ما سرخ ترین حادثه ی تاری خیم داداش



مشغول کل کل بود یم که صد ای جواد خیابانی ما رو تو شوک قرار داد گل برای

پرسپولیس

من هر موقع پرسپولیس گل میزد ه ی چی برام مهم نبود اصلا نمیدونستم چیکا ر میکنم پرید م تو بغل امی ر و جیغ میزدم گل مامان س ریع از تو اشپزخونه اومد بیرون و خدا مرگم بده چی شده گلی

تازه به خودم اومدم و فهمیدم چه خوردم

زود خودمو از تو بغل امیر در آوردم و صاف سر جام نشستم

هیچ هیچی مامان

نگاهمو سوق دادم سمت آری اکه داشت با چشمای شیطونش واسم خط و نشون میکشید



مامان - و ای نکنه پور پو لیس گل زد

آریا - مامان جونم پورپول یس نه پرسپو لیس

مامان حالا هر چی مادر یکم خودتونو کنترل کنین

چشمی گفتم و به تلوی زیون خیره شدم

تا دقیقه ی نود روم نشد تو چشم ام یر نگاه کنم

بعد تموم شدن با زی رفتم تو اتاقم و با گوشیم ور رفتم

و به دریا اس داد م سلام د ریا

جونم خوبی

دریا - خوبم عشقم دارم واسه مهمونی فردا آماده میشم تو هم م یای دیگه ؟



میخواستم محلفه رو بکشم رو سرم که یه صدا از پشت در اتاق اومد آریا نیستم دختر خاله ام یرم

میشه پیام تو مئه فتر سر جام نشستم بفرما تو

امیر با یه لبخند ژکوند وارد اتاق شد اشاره ای به تخت کرد و گفت میتونم بشینم گفتم بشین

درست اومد و کنارم نشست سرشو بالا آورد و گفت موه ای خشگی

داری

تازه یادم اومد شالم سرم نیست دور و برمونگا کردم اما شالمو پیدا نکردم

امیر - دنبال شالت میگردی؟ همیشه خواهش کنم سرت نکنی؟ من - چرا؟؟؟؟

امیر - چون موهاتو دوست دارم

خجالت کشیدم سرمو انداختم پاین نتونستم حرفی بزنم راستش خودمم میخواستم پیشش راحت باشم

انگشتاشو فرو کرد لای موهام درست کنارم نشسته بود از ای ن فاصله

ی نزدیکی که بینمون بود نفسم بند اومد

امیر - چرایه وپی پا شدی اومدی اتاقت از چی ناراحت شدی

من - از هیچی سرم درد میکرد

امیر - میدونی بلد نیستی دروغ بگی در ضمن وقتی دروغ میگی قیافه ت تابلوئه

حرفی نزدم فقط با انگشتم با زی م یکردم



ام یر - گلی میتونم یه چیزی بهت بگم

من - بله بگو

ام یر - هیچوقت تنهام نزار

با چشم ای گرد شده زل زدم تو چشاش و گفتم ام یر تو امروز

چت شده چرا اینطوری میکنی

ام یر - نمیدونم تب دارم

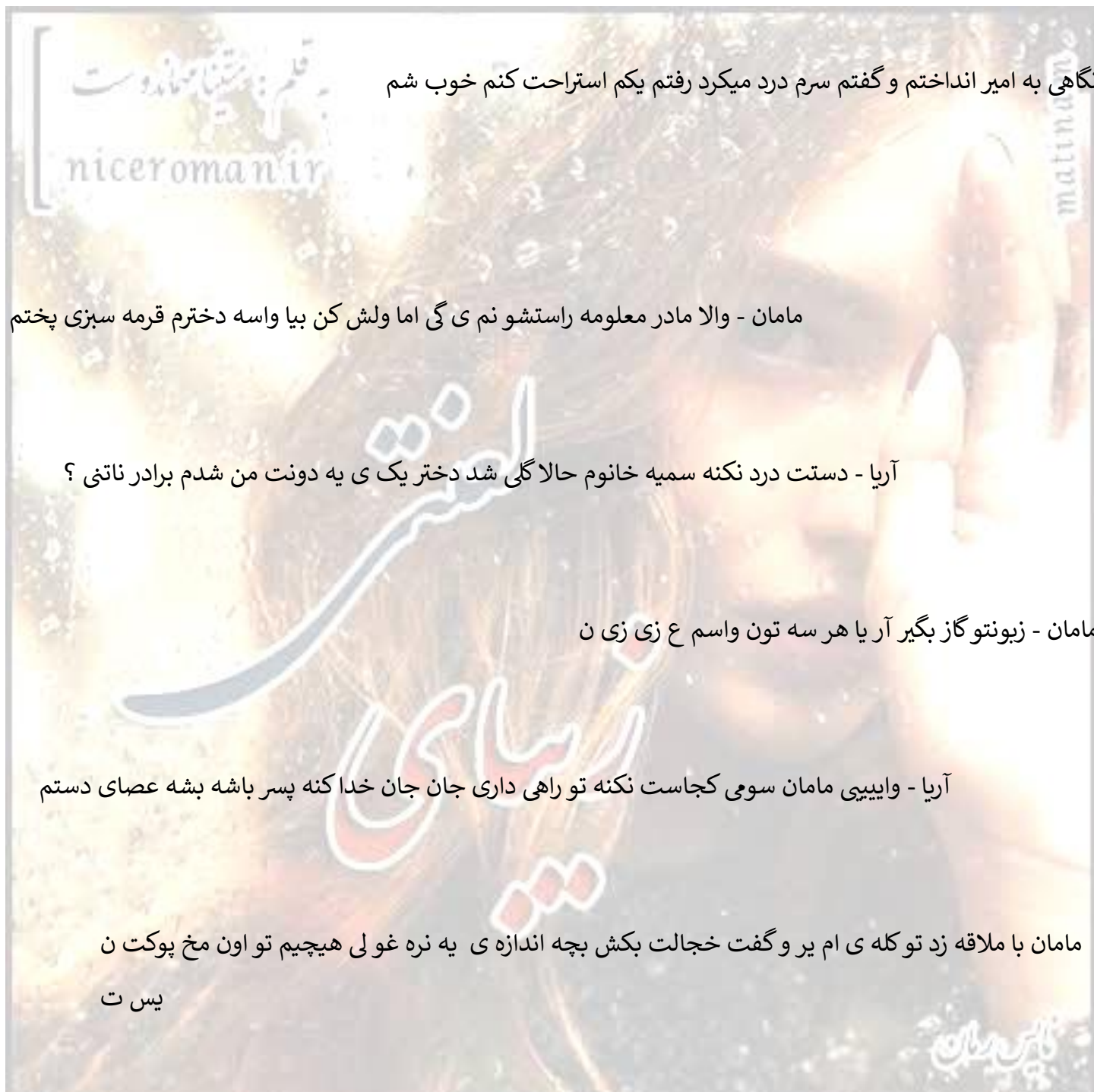
دستمو گذاشتم رو پیشونیش و گفتم اوه اره یکم داغی چت شده نکنه م ری ضی

ام یر - نه فکر کنم تب عشقه عاشق شدم

من - عاشق کی ش دی ؟

ام یر - بعدا میفهمی

با ام یر از اتاق خارج شدیم و به سمت آشپزخونه رفتیم



آریا کلهشو خاروند و گفت مامان چرا میزنی پس سومی کیه

امیر ابروهاشو بالا پ این کرد و یه لبخند ملیح به روی آریا پاشید

آریا هم چ یزی نگفت و سر می زنشست تو این یکی دو ماه عاشق دست پخت مامان شده بودم بخاطر همین تا جایی که میتونست نمیداشت خدمتکارا غذا درست کنن و خودش تموم کارای غذا درست کردنو به عهده گرفته بود

به خودم اومدم که دیدم یه تپه برنج تو بشقابمه درست اندازه ی یه تپه بود کی بشقاب منو پر کرد ؟

آریا اشاره ای ریزی به امیر کرد که داشت میخندید آقا امیر من گاو

نیستم که انقدر غذا رو بتونم بخورم امیر - ب اید بخوری مجبوری

پوست و استخون ش دی

مامان - راست م یگه دخترم بخور نکنه دوس نداری این غذا رو

من - چرا چرا خیلیم دوست دارم

مامان پس چی ؟



حرفی نزد م و شروع کردم به خوردن دیگه داشتم م یترک یدم

اما بخاطر دل مامان بشقابمو تموم کردم

دستت درد نکنه مامانی من برم یکم بخوابم

مامان - باشه دخترم برو استراحت کن

ام یر - راستی فردا مهمونی شرکتته زود بیدار شو ب اید بریم خرید من - باشه

رفتم تو اتاقم و دراز کشیدم رو تخت به حرفای امروز ام یر فکر میکردم خدای ای یعنی چی ؟ یعنی اونم دوسم داره

طولی نکش ید که پلکام سنگین شدن و خوابم گرفت

از خواب بیدار شدم ساعت ۵ عصر بود

رقتم و یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم موهامو دم اسبی بستم یه مانت وی مشکی با نگینای طلایی و یه شلوار و شال ط

لای ی با اسپورتای مشک یمو از تو کمدم بیرون کشیدم و پوشیدمشون

زیبای لعنتی

با یکم ریمل و یه خط چشم و یکم رژ قرمز کارم تموم شد و راه افتادم سمت پذیرایی ام یر با گوشیش ور میرفت و آری ا سرش تولپ تاپ بود



با یه صدای بلند گفتم من حا ظرم

ام یر و اریا هر کدومشون یه متر از جاشون پریدن

خیلی خنده دار شده بودن

ام یر - قبضه روحمون کردی دختر

آریا - بعدا به حسابت م یرسم گلی خانوم

شونه ای بالا انداختم و به سمت در خروجی حرکت کردم ام یر هم پشت سرم اومد

من - مگه آریا نم یاد؟

ام یر - نه قرار گذاشته با رفیقش محسن برن برای خ رید

من - اهان

سوار ماشین شدمی م و راه افتادیم سمت بازار

اصلا حواسم به جاده و مسیر و امیر نبود چشمامو بسته بودم و به حرفای ام ی ر فکر میکردم



ام یر - گلی خانوم مطمئنم اسمتو تو گینس ثبت میکنم م ی گی نه حالا بین

چشمامو باز کردم و با تعجب زل زدم بهش و گفتم چرا مثلا

ام یر - از بس میخوابی صبح از صبح تو خونه خواب بودی الان تو ماشینم داری چرت میزنی

من - اولندش من صبح تا عصر شرکت تشریف دارم و پ یش خودتونم بخوابم از دورین میبینیم

دوم الانم خواب نبودم داشتم فکر میکردم

ام یر - اونوقت در مورد چی ؟

من - ولش کن ه یچی

با یه اخم گنده گفت باشه راحت باش تا رسیدن به پاساژ حرفی نزدیم احساس کردم ناراحت شده

از ماشی ن پیاده ش دیم بخاطر اینکه نم یخواستیم با این اوضاع و اخم و قهرامی ر بریم خرید گفتم



والله ای خدا من چیکار کردم

زیبای لعنتی
با تته پته گفتم ن..... نه باور کن

اومد نز دیکم و گفتم خجالت نمیخواه دختر خوب دستمو تو دستش گرفت و رفتیم سمت پاساژ

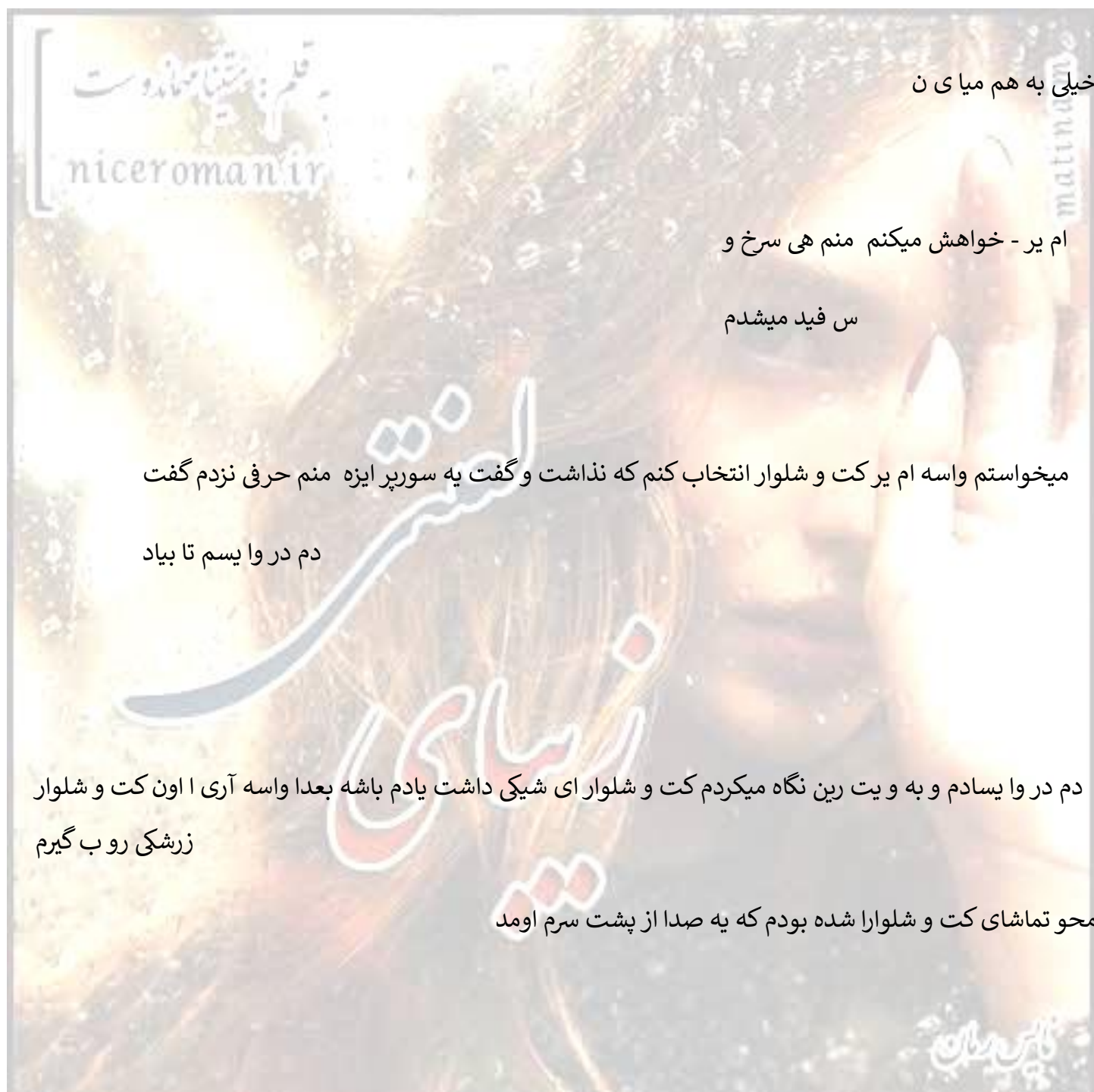


واقعا امیر تو انتخاب کردن لباس حرف نداشت یادم باشه بعدا ازش بپرسم از کجا انقدر ماهر شده

زیبای لعنتی

کیف و کفش ست بنفش هم برام خری د

هر کاری کردم نداشت حساب کنم داشت حساب میکرد که فروشنده گفت



به خشگل خانوم افتخار می دی ؟

من - گمشو عوضی دستشو گذاشت رو شونم که زود خودمو کشیدم عقب و گفتم جیگر نمیگی اینجا تنه ای بدزدنت



من - اشکال نداره تو رو خدا ناراحت نباش

بوسه ای رو دستم نشوند و گفت نیستم عزیزم نیستم دوست ندارم

هیچکس بهت نگاه بد بندازه درکم کن



سرمو انداختم پا ین و حرفی نزدم

تا رسیدن به خونه فقط سرم پا ین بود و با موه ای بلندم با زی می کردم

از ماشی ن پیاده شدم و رفتم تو امارت امیر هم پشت سرم اومد

درو باز کردم که یک ی مته گربه وحشی پ رید جلوم و گفت پ یخ

قلبم اومد تو دهنم وسای لای دستمو گذاشتم زمین و مته جت دنبالش د وید م وا یسا دریا مگه دستم بهت نرسه

دریا با لای پله ها و ایساد و زیونشو برام در آورد و گفت مگه چیه نم

یتونم با دختر خالم شوخی کنم

یهو در باز شد و ام یر اومد تو

دریا - به به داداشمونم که اینجا تش ریف دارن

داداش تو که می ای خونه میگی خستم کوفته ام سرم درم یکنه از حجم زیاد کار تو شرکت

زیبای لعنتی
نگو شب و روز اینجا پلاسی و ایسا اگه به بابا نگفتم



دریا لبخن دی زد و گفت ایول بابا تو از امیر مغرور چی ساخ تی گلی

من - والا هیچی



دریا - باور کن از وقتی یادمه هیچوقت ام یر نه رفته خ رید نه کسی رو برده

همیشه هم خ ریداشو اینترنی انجام م یداد وایی گلی نکنه دلشو بردی ؟

من - خفه شو دریا چی میگی چشمکی زد و از

اتاق رفت بیرون

بعد خوردن شام و رفتن دری ا و ام یر منم رفتم اتاقم و خواب یدم اریا هم نداشت کت و شلوارشو ببینم

صبح زود با پاشید ه شدن یه پارچ اب روی صورتم از خواب بیدار شدم

آریا س ریع اومد تو اتاق و گفت چیه گلی چته چرا خیسی

زیبای لعنتی
من - اینوب اید از جنابعالی بیرسم

آریا - بخدا کار من نبود دریا اومد بالا بیدارت کنه

من - به حسابش میرسم کجاست آریا -

نمیدونم

باشه تو برو منم الان م یام

آریا رفت و منم رفتم سمت حموم تا دوش بگیرم حموم خیلی بزرگ بود و دو تا رختکن هم داشت رفتم زی ر دوش و ابو باز کردم

احساس کردم یه نفر کنارم وا یساده چشمامو باز کردم که دیدم دریا پارچ به دست تو حمومه چنان جیغ بنفشی

کشیدم که تا هفت تا خونه اونور تر رفت س ریع حوله رو پیچ یدم دور خودم

آریا و مامان اومدن تو اتاق آریا گفت گ لی چی شده ؟

امروز مارو زهر ترک کردی

مامان - دخترم چی شده خدا مرگم بده

من - ه پیچی فقط این گود زیلا رو بب ری ن دریا رو از لای در حموم هل دادم ب یرون که صدای خنده ی

مامان و آریا بلند شد

و بالاخره بعد از کل ی خندیدن رفتن بیرون منم لباسامو پوشیدم و رفتم پائین

سر میز صبحونه مامان و بابا و اریا تا چشمشون به من میفتاد م یزدن زیر خنده دریا هم مظلوم داشت

نگام میکردت

صبحونه رو خوردیم و رفتیم شرکت دریا هم موند پیش مامان تا عصر زود برگردم و با هم بریم آرایشگاه و حاضر شیم

دم دم ای عصر بود که کارم تموم شد و رفتم که از امی ر اجازه بگیرم با دریا ب آرایشگاه

تقه ای به در اتاق وارد کردم که گفت بی ا تو وارد شدم و سلام کردم

ام یر - بشین گلی

من - نه ممنون نم یشینم اگه اجازه بدین من برم با دریا قراره واسه امشب با هم آماده شیم

ام یر - باشه برو اشکال نداره ولی زیاد خودتونو جلف نکنین خواهشا البته من اخلاقتو میدونم ولی دریا یکم خود

مختاره

من - چشم حتما

یهو در اتاق باز شد و آریا اومد تو امیر با جدیت رو کرد به آریا و گفت طویل است سرتو میندازی پایین می ای تو ؟

آریا - کم از طویل نداره عشقم

امیر خودکار رو میز برداشت و پرت کرد سمت آریا که خوشبختانه جا خالی داد

یهو دریا هم بدون در زدن اومد تو

امیر میخواست باز مگه مگه طویل است که آریا نداشت حرف بزنه و گفت

به دامداریه امیر خوش آمد دید

امیر - آریا شانس اوردی شرکت پر آدمه وگرنه حسابتو میداشتم کف دستت

آریا - خب داداش من معلومه شرکت پر آدمه نکنه میخواستی پرگاو باشه

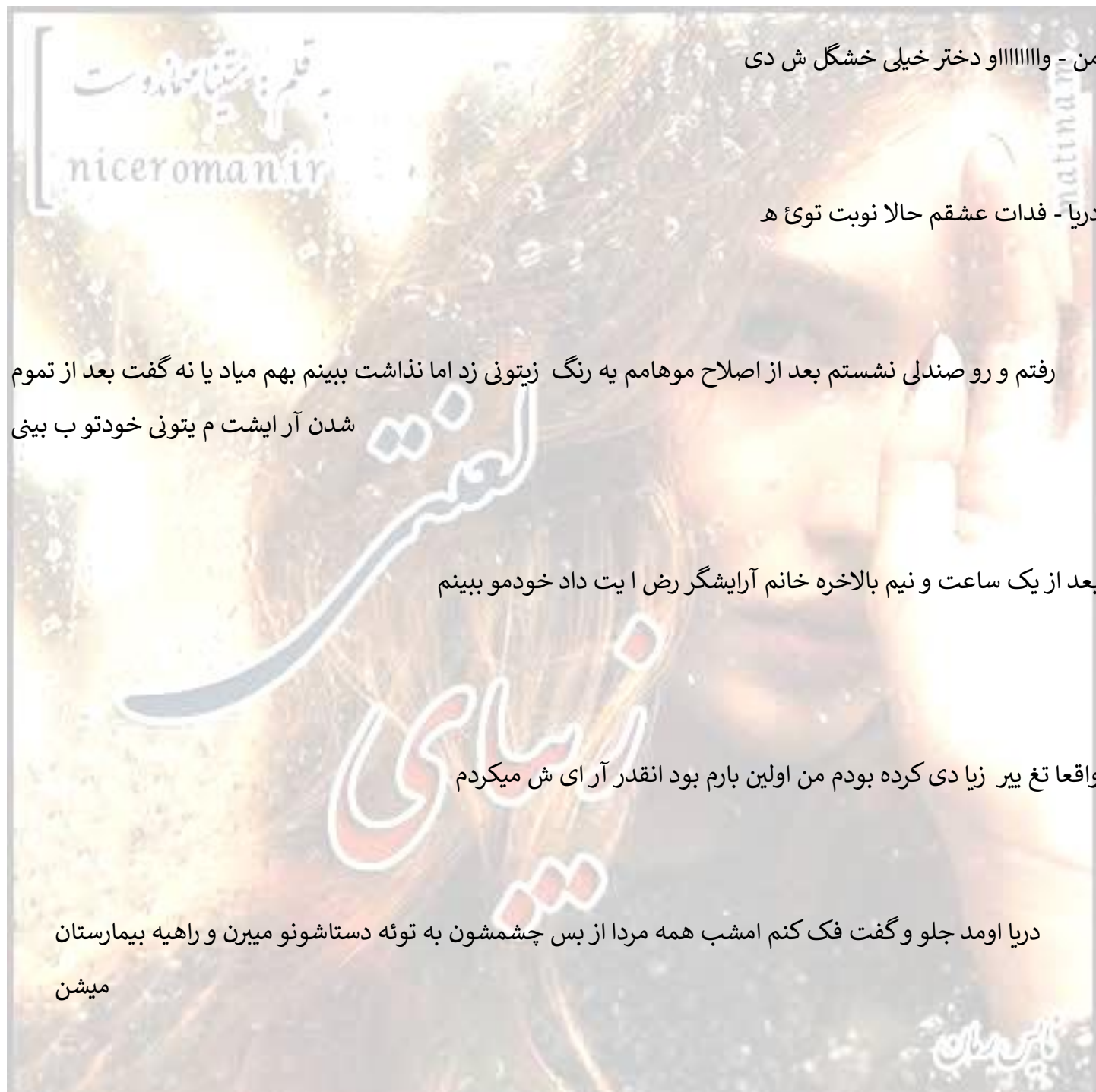
بالاخره بعد از کلی مسخره بازی آریا منو دریا راه افتادیم سمت آرایشگاه از اونجایی که دریا خیلی خودمونی بود رفته

بود تو اتاقم و لباسم و کیف و کفش و وسایلمو با خودش آورده بود

اول نوبت دریا بود که کارشو انجام بدن دریا بدون آرایش هم خیلی خشگل بود اصلاح صورت و ابروهاشو تموم کردن

و شروع کردن به آرایشش آرایشگره شاگرد از سر و کولش میبارید اما منو دریا گفتیم فقط خودش ما رو راه بندازه

بالاخره بعد یه ساعت کار دریا تموم شد با اون لباس لیم ویش شبیه پرنس سا شده بود واقعا زیبا یه چشم نوازی داشت



خندیدم و کیفمو برداشتم دریا گفت داداش منتظر مونه

خجالت م یکشیدم با آرایش برم پیش امیر اما چاره ای نبود مانتومو پوشیدم و شالمم رو سرم مرتب کردم

از آرایشگاه بیرون رفتیم و سوار ماشین شدیم

امیر - خانوما خوب خشگل کردین هااااا دریا - وای

ممنون داداش

از اونجایی که صندلی عقب نشستیم و منم سرمو بلند نکردم از خجالت نتونستم ببینم امیر چه شکلی شده

از بس تو آرایشگاه مونده بودیم خسته شده بودم چشمامو رو هم گذاشتم اما حرفای دریا تمومی نداشتن اصلا نتونستم بخوابم

چشمامو باز کردم که دیدم تو یه باغ بزرگیم

اینجا کجاست؟

دریا - اینجا باغ باباته مهمونی رو اینج اگرفتن

آهانی گفتم و با ام یرو دریا وارد سالن شدیم

منوور یا رفتیم بالا که مانتومونو در ب یاریم اومدیم پان که دیدم همه ی نگاه رو منه

چشمم به امیر افتاد که زل زده بود بهم تو چشمش برق عشق دیدنی بود چشمم افتاد به کت و شلوارش باهام ست کرده بود اونم کت و شلوار بنفش پوشیده بود

از اون سمت آریا رو دیدم که کت و شلوار مشکی پوشیده بود که پاپیون سفی د یقه اش دل هر دختری رو با اون تپیش میبرد

همه مهمونا اومدن بابا یکی یکی دوستا همکارا و فام یلا ی دورمونو بهم معرفی میکرد و منم با همشون احوالپرسی میکردم

بعد از معرفی افرادی که تو سالن بودن از بابا اجازه گرفتم و رفتم پیش آریا و امیر که چند میز اونورتر نشسته بودن آریا سریع اومد جلو و گفت بانوی من میتونم باهاتون برقصم

منم ادا ی اونو در اوردم و گفتم

با کمال م یل

زیبای لعنتی

آریا دستمو کشید و برد وسط پیست رقص نیم ساعت فقط داشتیم م یرقصی دیم که به زور آریا رو متقاعد کردم بزاره برم بشین م رفتم و رو صندلی کنار دریا نشستم تق ریبا چشم ۵۰ درصد مرد ای که تو سالن بودن رو من بود نمیدونم چرا ؟ شاید بخاطر اینکه دختر ارسلان شیرزاد بعد از ۱۷ سال کشف شده یا ش ایدم خیلی جلفم شایدم خیلی زشتم



آریا با ابرو اشاره ای به خود دریا کرد دریا هم ذوق کرد و گفت وای آریا با اینکه خنگی اما خیلی خوب فه میدی دلم میخواد با یکی برقصم بزن بریم

دریا و آریا رفتن و سطر و شروع کردن به رقصیدن مئه اینکه انرژی آریا تمومی نداشت سرمو برگردوندم که با ام یر چشم تو چشم شدم

واقعا خیلی خوشت یپ شده بود تو چشمم زل زد و گفت گلی میدونستی

خی لی خوشگل شدی ؟

سرمو انداختم پا ین و با خجالت گفتم نه اما تو خیلی خوشتی پ شدی

ام یر - واقعا ؟

اهم اهم چیز تعجب برانگی زیم نیست ت من از اولش خوش تیپ بودم اما تا حالا یه خشگل بهم نگفته بود خوشتیپم

لبخندی زدم و گفتم با اجازه

ام یر - کجا ؟

من - امممممم به قول شما WC

ام یر - نه من دیگه با همون مستراح راحت ترم برو زود برگرد

چشمی گفتم و از پله ها رفتم بالا خوشبختانه دریا راه دستشو یو بهم نشون داده بود وار د دستش ویی شدم اصلا

من چرا اومدم دستش ویی ؟؟؟؟



واقعا هنگ کردم بدون مورد بخاطر اینکه از خلسه ی چشم ای امیر واسه چند دقیقه بیرون پیام اومدم اینجا دستام و شستم و وارد راهرو شدم یهو یکی گفت خانم جوان!!!

سرمو برگردوندم که ببینم کیه یه پسر با کت و شلوار کرم و موه ای خرماپی به دور و برم نگاه کردم ش اید مخاطبش یه نفر دیگه باشه اما بجز خودم هیچکس اونجا نبود

با تته پته گفتم با با منین ؟

چند قدم نزد یک شد و گفت بله با شما بودم میخواستم باهاتون آشنا شم من مهرانم

من - منم گلی ام

مهران - چه اسم قشنگی گلی ببخشید شما دوست پسر دارین

من - چ چ چی ؟

مهران - عرض کردم دوست پسر دارین

خدایا جوابشو چی بدم

زیبای لعنتی
فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه

مهران - من از شما خیلی خوشم اومده از اول مهمونی حواسم به شماست قصد مزاحمت ندارم فقط

میخوام بدونم قصد دوستی دارین یا نه

من - نه من دوست پسر دارم

مهران - میتونم اسمشو پرسم

به خودم اومدم و گفتم آقا ب یست سئوالی راه انداختی م یخوای بیوگرافیمو بدم خدمتتون اسم دوست
پسر امیره ، امیر کیانی راد

مهران - ببخشید خانم واقعا نمیدونست م شما فرد مورد علاق هی جناب کیانی هس تین گستاخی منو ببخشین ا
ین حرفو گفت و رفت

تو فکر فرو رفتی خدای ا چرا گفتم دوست دختر امیرم اگه فردا این پسر به همه بگه چی جواب امیر و بدم

(ندای درون) گندت بزنی گلی بلد نیس تی دو کوم حرف هم بزنی

این دفعه حق با توه واقعا بلد نیستم حرف بزنم سرم پا این بود و داشتم فکر میکردم که نمیدونم چجوری پام پیچ خورد و پرت شدم جلو چشمامو بستم و منتظر بودم با کله بخورم زمین کخ در عین ناباوری هر چی منتظر موندم زمین

نخوردم به خودم اومدم که احساس کردم تو بغل یکی ام

با احساس اینکه نکنه اون یارو مهرانه زود خواستم خودمو جدا کنم اما حصار دستاش محکم تر از اونی بود که بتونم بازش کنم

سرمو بلند کردم و چشمام به دو تا تیله ی عسلی گره خوردن

..... امیرت وی؟

امیر دستشو نوازش گونه رو سرم کشید و گفت پس میخواستی کی باشه

نمیدونم چرا اما اصلا دلم نمیخواست از بغلش بیرون بیام اونم چندان می لی به ول کردنم نداش ت

اروم سرشو خم کرد و یه بوسه ی طولانی روی گونم زد انگار بهم برق ۱۲۰ وصل کردن س ریع خودمو از تو بغلش بیرون کشیدم و از پله ها پا این رفتم و خودمو به جمع رسوندم

حالم دگرگون شده بود

اونم اومد کنار من و اری ا بهش نگاهی انداختم که با یه چشمک جوابمو داد

بعد از دو ساعت آریا گفت امیر داداش تو نمیرقصی؟

امیر - آریا با کی برقصم

آریا - امممممممم با دریا

دریا سرشو تکون داد و گفت نه من نمیتونم دیگه برقصم دو ساعت داشتم با آریا میرقصیدم بخدا دیگه نمیتونم از جام پاشم با گلی برق ص

آریا هم با سر تایید کرد و گفت راست میگه گلی دو ساعته بیجا نشسته

من - ولی من پاهام درد میکنم

آریا - گلی بهونه نیار پاشو

به چشم ای مظلوم امیر نگاهی انداختم و گفتم

باشه اما فقط پنج دقیقه

امیر اروم و هماهنگ با هم میرقصی دی م
امیر ذوق کرد و دستمو کشید و برد وسط یه اهنگ ملتی م پخش شد واقعا خی لی خسته بودم سرمو گذاشتم رو شونه ی



امیر سرشو آورد نزد یکم و گفت خوابت میاد عزیزم

وای این چش شده..... عزیزم؟ وات د فاز

با خستگی گفتم اهوم

امیر - ولی من حاضرم تا تموم عمرم همینجوری بمونم

یه چیزی بگم

من - بگو

میخواست حرفشو بزنه که اهنگ تموم شد و همه متفرق شدن



هر چی منتظر بودم حرفشو بزنه نگفت دستمو گرفت و به سمت م یز حرکت کردیم

آخر مهمونی بود همه داشتن میرفتن اما منو امیر سر میز نشسته بودیم یهو چشمم خورد به اون یارو مهران که داشت م یومد طرف من و امی ر

(امیر)

امشب برای من یه شب به یاد مون دی بود تا اینجاش که خوب پیش رفته امشب اولین بوسه ی عاشقانم روی گونه ی گلی نشوندم که فکر کنم بدجور شوکه شد

از فکر و خیال اومدم بیرون که چشمم خورد به مهران که داشت م یومد سمتمون

مهران پسری از شرک ای شرکت بود اما زیاد با هم گرم نمیگرفتیم دوستیمون در حد سلام علیک بود زیاد خودشو بهم میچسبوند ولی اصلا احساس خوبی نسبت بهش نداشتم



حرفی نزدم به زور یه لبخند خشک و خالی زدم و باهاش دست دادم و ازش خداحافظی کردم

دستش و در عین ناباوری دراز کرد سمت گلی و گفت از این به بعد بیشتر میبینمتون گلی خانوم

میخواستم فکشو بیارم پا این که گلی گفت

ممنون آقا مهران من عادت ندارم با مردا دست بدم در ضمن فکر نم یکنم به این زود یا همد یگه رو ببینیم

niceroman.ir

matinam

تو دلم یه صد آف رین به گلی گفتم وی ه دست و جیغ و هورا هم بهش تقدیم کردم

یهو گلی دستمو محکم گرفت و گفت ب ریم ع زیزم خیلی خستم

منم جدی شدم و گفتم چشم ع زیزم هر چی شما بگی بری م

ارسلان و آری ا موندن تو ویلا تا همه مهمونا برن

گلی هم چون خسته بود از ارسلان اجازه گرفت تا با من ب یاد

دریا هم میخواست باهامون بیاد که با هزار بهونه دست به سرش کردم تا ن یاد

سوار ماشین شدی م گلی سرشو انداخته بود پا این و با انگشتاش با زی میکرد یکم که از وی لا دور شدیم صدش زدم -

گلی خانوم

.تواز کجا با مهران آشنا شدی گلی - ولش کن ام

یرتورو خدا . نه بای د بگی

گلی - باشه میگم اما قول بده عصبانی نشی . باشه بگو، قول میدم

گلی . وقتی رفتم طبقه ی بالا از دستشویی که بیرون اومدم تو راهرو بود و
niceromania

کل ماجرا رو برام تعریف کرد دلم میخواست مهرانو خفه کنم بیشعور اگه گفته ببخشید نمیدونستم دوست دختر امیری چرا به گلی میگفت بیشتر از این به بعد همو میبینیم هووووف

با فکر اینکه گلی بهش گفته دوست دختر ام یرم یه حس ناب بهم دست داد جوری که بیخیال رسوندن گلی به خونه شدم وی ه راست بردمش سمت بام تهران

گلی هم هی میگفت امیر ما که خونمون از این ورن یست اما جوابشون دادم تا رسی دیم بام تهران

گلی - وای اینجا چقد باحاله ام یر

تق ریا خیلی کم پیشم یاد کسی اهل تهران باشه و نرفته باشه بام تهران اما خوشحالم که گلی اولین بار با من اومد بام تهران که شباش معرکه اس

گلی میخوام یه چی زیو بهت بگم که مدت هاست کل ذهنمو درگیر خودش کرده میخواستم خیلی وقت پیش بهت بگم ام ا

نتونستم یا ش ایدم شرایطش جور نشد اما امشب هر جور شده میخوام بهت بگم

گلی. بگو میشنوم

من من یعنی چجوری بگم راستشو بخوای تا حالا انقدر پیش هیچ دختری مودب نبودم

امممم گلی من میخوامت یعنی چیزه میخوام با من باشی یعنی دوس..ت....ت دارم

راستش از همون روزی که سر چهار راه دیدمت عاشقت شدم

شاید تا حالا هیچکس مثل تو اینجوری نتونسته قلبمو تسخیر کنه

میتونم بپرسم نظرت چیه

سرم پایین بود و حرف م یزد سرمو بلند کردم که ببینم گلی نظرت چیه

دهنش باز بود و چشماشم قد نعلبکی شده بود دستمو جل وی

چشماش تکون دادم که گفت ام یر منو برسون خونه لطفا هم

ین الان



متعجب به ودختری که شده بود همه کسم چشم دوخته بود زیونم نمیچرخید چیزی بگم دلیل این رفتار تندشو پپرسم
یا ازش دلگیر بشم حال خوب نبود سوار ماشین شدیم تا نصف مس یر حر فی نزدم دوست نداشتم با این حال داغون
برم خونه باید یه جوایی میداد

اروم صدا زدم گلی خانوم

سرشو که چسبونده بود به شیشه ی ماشین به زور ازش جدا کرد و گفت بله

. میدونم شرایطشو نداشتمی و خسته بودی اما باور کن از وقتی عشقت تو قلبم شکل گرفت همش میخواستم بهت بگم
عاشقتم اما هر دفعه ی ه جوری حرفام نیمه تموم یا ناگفته م میوند

گلی باور کن من خ یلی دوستت دارم

سرشو برگردوند سمت من و گفت

ام یر تو پسر خیلی خوشتیپ و مهربون و دل پاک ی هستی وضع مالیت م خیلی خوبه یعنی هیچکس نم یتونه بهت نه
بگه ببخشی د اگه تند برخورد کردم راستش شوکه شدم وقتی یهویی ازم درخواست ازدواج کردی

. خب پس حالا م یتونم نظرتو بدونم

زیبای لعنتی
گلی - تا پس فردا بهت جواب میدم ب اید فکر کنم

باشه ام یر فدات

گلی - خدا نکنه

به دم در خونه ی گ لی اینا رسیدی م گلی پیاده شد و هر چی تعارف کرد نرفتم تو چون واقعا نیاز به فکر کردن و خلوت داشتم

س ریع خودمو رسوندم خونه و تا صبح به گلی فکر کردم و اصلا نتونستم بخوابم

(گلی)

یه حس عجیب دارم از دیشب همش ذهنم درگیره یعنی من ام یرو دوست دارم یعنی میتدنییم مال هم باشیم اههههه
تو فکر بودم که گو شیم زنگ خورد و اسم دریا خره رو صفحه نمای ش گوشی نم ایان شد

جان دری جونم

دریا - جان و زهر مار چرا دیشب منو با خودتون نبردی ن

. من که از خدام بود بیا ی ولی داداشت نداشت



دریا. و ای اره بع ضی وقتا دلم میخواد تیکه تیکه اش کنم راستی دیشب چی شد

. مگه قرار بود چ ی بشه ؟

دریا. منو گول نزن گل گلی جون من خودم ختم روزگارم در ضمن داداشمم خوب میشناسم دیشب ی ه جوری شده بود

. باشه میگم اما قول بده بین خودمون بمونه

دریا - و ای باشه چشم ، چشم حالا بنال

. داداشت ازم خواستگاری کرد

دریا. دروغ!!!!

. نه به جان تو

رفتم و کنارشون نشستم



مامان و بابای خشگم خوب خلوت کردن ها

مامان چشم غره ای بهم رفت که کم موند دشوری کنم تو شلوارم

بابا - اره ع زیم دارم ناز مادرتو میکش م تو چطوری اوضاع چطور ه

موزی رو پوست کردم و در حالی که میلنوندمش تو خندق بلا گفتم عالیه بابای ی همه چی عالیه

بابا - خدا رو شکر چرا امروز شرکت نرفتی - بابا مئه اینکه حواست

نیستا امروز جمعه اس

بابا - وای راست میگیا اصلا حواسم نبود

مامان - از بس سرت تو اون لپ تاب و برگه ه ای کوفتیه دو دقیقه واسه ادم وقت نمیزی

بابا - خانوم من که از ۷ روز هفته سه روزشو خونه ام و فقط شبا به کار ای شرکت رسیدگی میکنم

مامان با چشم و ابرو برای بابا خط و نشون میکشی د و هی به من اشاره میکرد منم ریز میخندیدم تا اوضاع مثبت ۱۸ نشده من برم



بلند شدم برم اتاقم که مهنوش خانوم خدمتکارمون از در ورودی با یه بسته اومد تو و رو به من گفت

عه گلی خانوم شما اینجا این ای ن بسته رو بر ای شما فرستادن

بسته رو با تعجب ازش گرفتم و رفتم سمت اتاقم فرستنده ای نداش ت بازش کردم یه پاکت

مقوایی بود که چند تا عکس توش بودن عکسا رو بیرون اوردم

با دیدن اولی ن عکس قلبم شروع کرد به تپیدن جوری که میخواست بزنه بیرون بغض داشت خفم میکرد

چشمام پر از اشک شدن و روزم ی ن نشست م

همونجوری زل زده بودم به عکس ای ام یر که با یه دختره رفته بود تو یه رستوران

تو یه عکس ام یر در رستورانو براش باز میکرد تو عکس بعد اون و امیر سر یه میز نشستته بودن و امی ر میخندید چند تا

عکس بودن که همشون حک ایت از این داشتن که ام یر و اون دختره با هم خیلی صم یمی بودن و نگاهاشون عاشقانه

بود

به خودم که اوادم غرق گریه بودم خدا یا من چم شده چرا اینجوری شدم عکسا رو همونجوری ول کردم وسط اتاق و رفتم حموم یه دوش آب سرد گرفتم و اوادم بیرون حوصله ی هیچ یو نداشتم موهامو بدون اینکه خشک

کنم شونه کردم و با لای سرم بستم لباس ای راحتیم رو پوشیدم و دراز کشیدم رو تختم

هندزفریمو زدم به گوشام و آهنگ مغرور عاشق رو پلی کردم

همراه آهنگ میخوندم و اشک م یریختم من بخاطر کسی تو این اوضاع قرار گرفتم که خودمم میدونستم و می دونم چقدر دوسش دارم و برام ع زیز ه اما خودمو بی تفاوت نشون میدادم م

با خودم فکر کردم عکسا کار کیه اما انقدر مغزم آشفته بود که نتونستم روش تمرکز کن م

پلکام سنگین شدن و خوابم برد با تقه ای که به در خورد چشمامو باز کردم

- بیا تو

آریا سرشو از لای در آورد تو و گفت خر بالدار وارد طویله ی گلی میشود

بالش و پرت کردم سمتش که

درست خورد وسط ملاجش اتاق من طویله است آریا خان حوصله ندارم ها م یام فکتو میارم پا ین ها

آریا - چی شده کی آبعیه منو ناراحت کرده یه کاریش میکنم دمشو بندازه تو شلوارش عه ببخشید رو کولش و گمشو گور کنه

خندم گرفت از حرف ای آریا و گفتم حاجی هیچوقت سعی نکن گنده، گنده حرف بزنی چون خیلی ضایع حرف میزنی گمشو گور کنه یعنی چی؟

آریا که تازه متوجه شده بود چی گفته اخم نمایشی کرد و گفت راست میگی اصلا ولش باشو بیا بریم شام بخوریم

چون نمیخواستم متوجه کسل بودنم بشه پاشدم و رفتم سر میز شام

صبح از خواب بیدار شدم و با آریا رفتم شرکت

کامپیوتر روشن کردم و شروع کردم به خوندن ایم یلایی که از شرکتهای مختلف فرستاده شده بودن اما قرار دادی بسته شده بود که من اصلا یادمن نمیومد کی و کجا بسته شده بود اسم شرکت توسعه ی فجر بود

داشتم بررسیش میکردم که امی راز اتاق خارج شد و اومد سمت من یزمن سلام گلی خوبی - خوبم

لحن حرف زدنم جوری سرد بود که خودم یخ کردم

زیبای لعنتی
ام یر- چیزی شده گی لی ؟

- نه مگه قراره چی بشه

ام یر- فکر کردم ناراحتی که خدا رو شکر نیستی خب منتظر جوابتم ها

- چه جوابی ؟

ام یر- در مورد ازدواج ؟

پوزخندی به روش زدم و گفتم من هیچوقت دوست نداشتم و ندارم بهتره ای ن فکرهای مزخرفو از ذهنت ب یرون کنی چون منو تو اصلا به درد هم نمی خوریم تو خیلی ی برام خوبی و خیلی کمکم کردی واقعا تا آخر عمر مد یونتم اما جواب من نه هستش متاسفم در ضمن دنبال یه منشی دیگه بگردین چون من فقط امروزو اینجام

ام یر- نه مثله اینک ه واقعا امروز یه چیزیت هست ت ام یر.

میشه بپرسم چت شده ؟

نخیر نیازی نمی بینم به شما جواب پس بدم

امیر. باشه گل ی خانوم من فکر می‌کردم حسمون دو طرفه اس اما اشتباه می‌کردم عشق من واقعیه، اجباری نیست اگه اذیتت کردم ببخش



این و گفت و وارد اتاقش شد فض ای اونجا برام خیلی خفه کننده بود کیفمو برداشتم و زدم بیرون

تا خونه پیاده رفتم بعد از یکی دو ساعت رسیدم خونه چون واقعا با شرکت خیلی فاصله داشت پاهام بی حس شده بودن و درد می‌کردن رفتم تو خونه که دیدم مامان رو مبل نشسته بود و سر یال می دید سلامی کردم و وارد اتاقم شدم

خدا رو شکر مامان هیچوقت بهم گی رنمیداد وگرنه ب اید دو ساعت هم به اون جواب پس میدادم

لباسامو عوض کردم و رفتم پا ین فقط خدمتکار تو خونه بود

. مامان کو

خدمتکار. خانوم رفتن بیرون با دوستشون

. اهان یه لقمه نون هست بخورم دارم از گشنگی م می‌میرم

سر میز نشستم و شروع کردم به خوردن زرشک پلو گشتم بود اما یه چیزی تو گلو بود یه چیزی مته بغض که نمیداشت غذا از گلو پایین بره دلشوره ی عجیبی داشتم



پاشدم رفتم تو اتاقم و شروع کردم به مرتب کردن قفسه های کتابام یکی دو ساعت مشغول چیدن کتابا شدم و اتاقم گرد گیری کردم لباسام مرتب کردم وسایل ارایش و لباس ای کهنه و بدرد نخورم ریختم تو یه کیسه زباله انقدر گرم کار شده بودم که وقتی از پنجره به بیرون نگاه کردم شب بود

جلوی در اتاق وایسادم و یه نگاه به اتاقم انداختم از تمیزی برق میزد کیسه زباله رو بردم گذاشتم جلوی در و اومدم تو اتاقم

یه دوش درست حسابی هم گرفتم ، بعد از خشک کردن موهام و عوض کردن لباسام رفتم تو آشپزخونه همه مشغول خوردن شام بودن یهو یکی با جیغ از پشت بغلم کرد و گفت سلام زن د بعد حرفشو خورد و گفت عه یعنی سلام دختر خاله خوبی

برگشتم سمتش و بغلش کردم و حرصی گفتم زن داداش و زهر مار خجالت نمیکشی دختر

دریا. وای بخدا حواسم نبود ببخشید

مامان. چی میگی ن درگوش هم ؟

. وای عشقم اره مهمونی خیلی خوش گذشت

آریا - هووووف از دست شما دختریه جا می رین تا دو ماه سر خط کل خبرها اون مکانیه که رفت ین جالبش اینجاست که با هم رفتین اما از اول برای هم تعریفش میکنین



برگشتم سمت آریا و گفتم نه اینکه شما پسرا هلو ین دو سال می رین سریازی

۷۰ سال خاطراتشو تعریف میکنین

بعدش یه چشم غره ای بهش رفتم که کم مونده بود دشوری کنه تو شلوارش فکر کنم کرد هم

خلاصه بعد از کلی ادا بازی دریا و آریا شاممونو خور دیم و منو دریا رفتیم تو اتاق من

دریا - گلی جواب داداشمو چی دادی

نه

گفتم نه جوابم نه بود

دریا - همیشه پیرسم چرا



چون دوش ندارم

دریا - بیخیال بابا منو سرکار نذار من از همون اولش میدونستم شما دو تا همو دوست دارین حالا بگو ببینم چرا
گفتی نه

پاشدم رفتم سمت کشو که عکس رو بیارم و نشون دیا بدم عکس رو پرت کردم رو پاهاش و ردداشتشون و با تعجب دونه
دونه بهشون نگاه م یکرد

دریا - وای گلی اینا چی ان

بهتره از برادرت پرسی

دریا - من میتونم بجای امیر قسم بخورم که تا به حال با هیچ دختری نبوده

یهو آریا در اتاقو باز کرد و سریع اومد تو

آریا. همیشه منم عکسا رو ببینم

دریا عکسا رو داد دست آریا بعد از دیدن عکسا آریا جوری لبخند میخن دید که از حرص میخواستم کله اشو بکنم
دریا با تعجب به آریا زل زده بود یهو گفت چته آریا

آریا خندشو به زور کنترل کرد و گفت

اولندش پشت در بودم و همه ی حرفاتونو شنیدم من داداشتم گلی و میگم ا میر بهت رین انتخاب بر ای ازدواجه

دومندش اگه بدونم کی ای ن عکسا رو گرفته یه کاری میکنم مرغ ای آسمون به حالش گ ریه کنن

این عکس مربوط به چند روز پیشه شرکت توسعه فجر بعد از کلی کش مکش بالاخره اومد پ ای معامله و با شرکتمون قرارداد بست اما چون ما ر قیبای مشترک زیاد ی داریم قرار شد قراردادو تو یه رستوران بین دیم چون من خیلی کار ریخته بود سرم نرفتم و فقط ام یر رفت این خان می هم که تو عکسه فرحناز رشی دیه م دی ر عامل شرکت توسعه ی فجر در ضمن هم متاهله هم دو تا بچه داره

دریا چشماشو ریز کرد و گفت خوب آمارشم در اور دی آریا خان

آریا چشمکی زد و از اتاق بیرون رفت



شب دریا موند پش من و صبح عین خر منو بیدار کرد شعورم خوب چی زیه والا

س ریع آماده شدی م و صبحونه خوردی م سر م یز غذا آریا هی واسم چشم و ابرو م یومد و ادا در م یاورد دریا هم ریز میخندید



آریا زودتر از سر میز بلند شد چون با دوستش قرار داشت منو دریا هم ده دق یقه بعد از آریا از سر میز بلند شدیم و چون ماش ین نداشتم با ماشی ن دریا تا شرکت رفتم بعد از خداحافظی از دریا وارد شرکت شدم با چیزی که روبروم دیدم دهنم یه متر باز موند یه دختر لوس و فد بلند یعنی میتونم به صراحت بگم درست شکل ماکارونی پخته نشده بود قد بلند و لاغر مردنی با موه ای بلوند

رفتم و جلوی میزم یعنی میزی که الان مال اون بود وا یستادم

.اهم اهم

منشی .بله امرتون

اوه م ای گاد این چقدر پررو و خود خواهه

. با ام یرکار داشتم منشی

. اولندش امیرنه آقای

زیبای لعنتی

کیانی راد دومندش وقت

قبلی دارین ؟



با بسته شدن در اتاق توسط منشی امیر از رو صندلی بلند شد و اومد سمت من درست روبروم و ایساده گفت چیه خانوم کوچولو نکنه پشیمون شدی



اومد جلو و محکم بغلم کرد چون قدش بلند و چهارشونه بود تو بغلش گم شدم



امممممم بام تهران

ام یر. عالییه پاشو ب ریم

. من که پاشیدم آقا ام یر



۱. این منشیه گناه داره بزار بمونه

ام یر. فدای دل مهربون خانومم بشم



خدا نکنه

ام یر. حالا بگو چرا دیروز از دنده ی چپ بلند شده بودی چت شده بود

اولش نمیخواستم توضیح بدم و مسئله رو براش بگم اما بعد از کلی اصرار تو ضیح دادم براش اما اینکه مهران این کارو کرده رو فاکتور گرفتم چون کاملاً مطمئن نبودم کار مهرانه

ام یر هم عی ن بوفال وی خشمگین قرمز شده بود و با خودش حرف میزد و برای او نی که عکسارو برای من فرستاده خط و نشون م یکشید

ندای درون (مگه بوفالو قرمز (؟؟؟؟؟؟؟)

تو دیگه خفه ندا جون

یهو ام یر از تو جیبش یه جعبه کوچیک در آورد و گرفت سمتم

دستمو گذاشتم رو دهنم و از تعجب و خوشحالی نمیدونستم چیکار کنم از نجابت و پاک ی ام یر مطمئن شده بودم و دیگه برای جواب مثبت دادن بهش تردی دی نداشتم



ام یر - با من ازدواج میکنی ؟

ام یر . با من ازدواج میکنی . نه

ام یر در حالی که از ناراحتی و تعجب م یخواست با کله بیاد تو صورتم گفتم بابا شوخی کردم ام یر جوابم م ث بته مگه همیشه به همچین پسر خوشتی پی گفت نه

یه لبخند ژکوند زد و حلقه رو از تو جعبه اش دراورد دستمو تو دستش گرفت و با دست دیگه اش حلقه رو وارد انگشتم کرد

یه حلقه ی زیب ای سلطنتی که فوق العاده زیبا بود ام یر - گلی !

جان .

ام یر . میدونم منو تو موافقیم و همو دوست دا ریم اما بای د خواستگاری هم بی ایم

اره حتما اما فعلا نه بهتره یکم بیشتر ر با هم آشنا شیم بعدا بد ای خواستگاری بیا این

ام یر اخمی کرد و گفت یعنی منظورت اینه که امکان داره از هم جدا شیم

اوه نه ام یر واقعا منظور من این نبود فقط میخواستم بگم بیشتر با روحیات هم آشنا شیم

ام یر. باشه اما من بیشتر از یه هفته نمیتونم صبر کنم

آخه ا

ام یر. ه یس ه یس آخه ماخه نداریم من که هفته بعد شب درست خونتونم اونم با مامان و بابام

هوووووف باشه امیر

*

*

*

بعد از ی ساعت حرف ه ای عاشقانه تصمیم گرفتیم از بام تهران دل بکنیم و متفرق شیم

سوار ماشین شدی م و راه افتادیم تقریبا نزد یک خونه بودیم که بارون گرفت منم که کشته مرده ی بارون بودم



امیر

ام یر. جان ام یر

میشه بریم زیر بارون

ام یر. نه سرما میخوری

تورو خدا من دلم میخواد برم زیر بارون

ام یر. گفتم که نه

منم قهرم

هر چی صدام زد جوابشو ندادم

ام یر. هوف از دست تو گلی خانوم بفرما زیر بارون

ذوق کرده رو کردم سمتش و یه بوس گنده رو لپش زدم ام یر. اگه میدونستم
وقتی ذوق میکنی جوگیر میشی آدمو بوس میکنی تا الان هزار بار ذوق زده

ات کرده بودم



از ماشینی پیاده شدیم زیر بارون و ایساده بودی م و عین دیونه ها میخندی دیم شروع کردم به دویدن زیر
بارون و ام یر هم دنبالم میدوید انقدر دیدم که نفس کم اوردم و و ایسادم ام یر بهم رسید و منو تو بغلش گرفت موه
ای بارون خورده اش جذابیت صورتشو دو برابر کرده بود چند تا عکس گرفتیم و سریع خودمونو به ماشین
روسوندیم عین موش آبکشیده شده بودیم امیر منو رسوند خونه اما هر کاری کردم نیومد تو چون نمیخواست
مامان اینا فعلا بفهمن ما با همیم و سورپرایزشون کنه

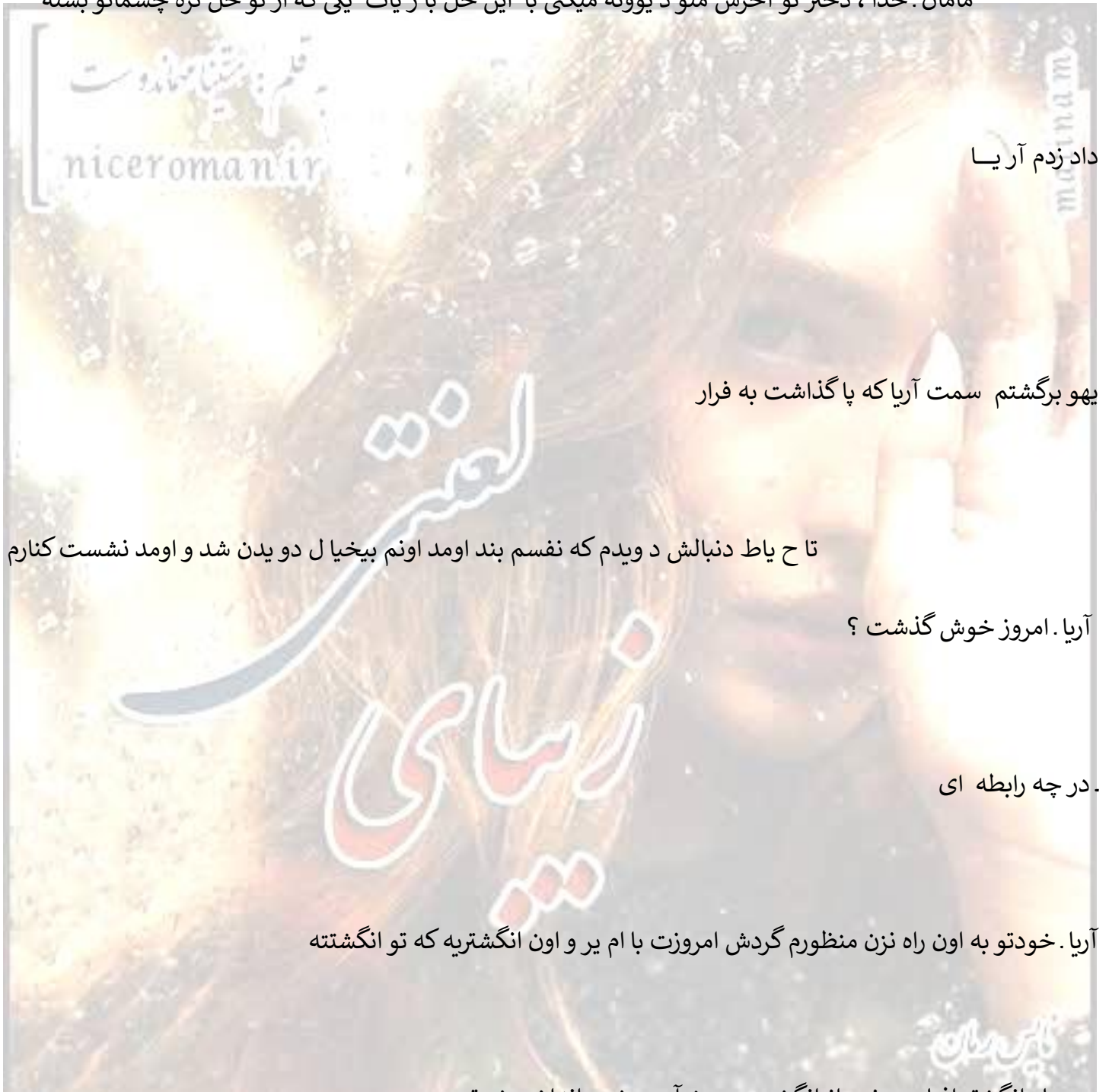
رفتم تو خونه و بعد از کلی نکات بهداشتی و پیشگی پری قبل از درمانه مامان رفتم تو اتاقم یه دوش گرفتم لباسامو
عوض کردم و شروع کردم به خشک کردن موهام بالاخره بعد از نیم ساعت کار موهام تموم شد

شالمو رو سرم مرتب کردم و رفتم پایین بارون بند اومده بود جلوی پنجره و ایساده بودم که چشمم از پشت بسته شد
یهو جیغ زدم و ای مامان بیا دخترت کور شده ه یچیو نمیتونم ببینم صدای مامان اومد

مامان. از دست تو گلی فکر کردم واقعا زبونم لال کور شدی بابا یکی چشماتو از پشت با دست گرفته

زیبای لعنتی
- وای ای دزد مامان بیا بگ یرش دزد ه

مامان . خدا ، دختر تو آخرش منو دیوونه میکنی با این خل با زیات یکی که از تو خل تره چشمتو بسته



یهو یاد انگشتر افتادم و زود از انگشتم بیرون آوردمش و انداختمش تو جیبم

آ... آ..... آره خیلی خوش گذشت

آریا. ام یر پسر خی لی خوبیه حتما خوشبختت میکنه باهاش کنار بی ا



یهو گوشیش زنگ خورد چند لحظه به صفحه ی گوشی خیره شد و بعد دکمه ی اتصال زد و با قدم ه ای س ریع ازم دور شد

منم یواشکی پشت سرش حرکت میکردم به یه درخت تکیه داد و شروع کرد به حرف زدن

منم پشت درخت ق ایتم شده بودم

آریا - جانم عزیزم بگو آره عزیزم در جریانم اهوم بهم گفت قریون خانوم خشگم بشم ایشالا همین روزا مام به هم م یرسیم نه عزیزم باور کن خ یلی دوستت دارم باشه فدات بشم اول تو..... نه اول تو باشه با هم قطع میکنیم



س ریع از اونجا دور شدم تا آریا متوجه حضورم نشه تو دلم غش غش به حرف ای عاشقانه ی آریا میخن دیدم ب اید
حتما بفهمم عاشق کی شده

(راوی)

زندگی گلی رنگ و بوی تازه ای گرفته بود امی رهم با قرار گرفتن گلی ت وی زندگیش و تب و تابش برای خواستگاری و
ازدواج حال و هوای عجیبی داشت آریا هم عاشق شده بود و داشت یه تجربه ی جدید و امتحان م یکرد

یه هفته به سرعت برق و باد گذشت تو این یه هفته گلی و ام یر هر روز به گردش و خرید میرفتن و حسابی با هم خو گرفته
بودن

زیبای لعنتی

گلی و امیر با مادرشون در مورد علاقه ای که به هم دارن صحبت کردند و قرار شد بعد از در میون گذاشتن موضوع با پدره ای هر دو قرار خواستگاری گذاشته بشه



ام
یر
خیلی
خو
شحا
ل
بودم
که
به
عش

قم م

یرس

زیبای لعنتی

م

واقعا

رسی

دن

به

گلی

برام

او

ایش

مثله

خوا

ب

بود

اما

خدا

رو

شکر

که با

تلا



زیبای لعنتی

ش

خود

م و

هم

ت

خانو

اده

دارم

این

خوا

بی

که

محا

ل

بود

رو به

واقع

یت

تب



کت و شلوار سرمه ایم و پوشیدم و شروع کردم به حالت دادن موهام بعد از نیم ساعت کلنجار رفتن با موهام
بالاخره اون مدل ی که میخواستم درست شد از اتاق بیرون رفتم وارد سالن شدم که چشمم به دریا افتاد یعنی به
قدری خودشو سرخاب سفیداب کرده بود که شبیه عروسکای روسی شده بود

دریا - سلام داداش ی

- سلام دریا خانم چته انگار قرار واسه تو خواستگار بیاد

دریا - عه داداش داریم م پری م واست زن بستونیم به من گیر م یدی یعنی بای د زشت پیام همه بهت بخندن بگن
خواهرت زشته

- هووووف دریا داریم م پری م خونه ی خاله سمیه تو که هر روز اونجا پلا سی چرا امروز واست مهم شده ار ایش کنی

دریا - اصلا من ن میام خوب شد

زیبای لعنتی

- بابا شوخی کردم خیلیم خشگل ش دی حالا بیا بریم

مامان -- دیره پسرم بیا ب ریم بابات دو ساعته تو ماشین نشسته

niceroman.ir

- چشم مامان خشگلم

مامان - قریونتون برم کی انقدر بزرگ شدین که الان دارم براتون استین بالا میزنم

دریا - مامان ایشالا به زودی واسه دخترتم آستین بالا میزنی

مامان یه بی حیا نثارش کرد و بعد خندید و از در بیرون رفت منم یه چشم غره بهش رفتم که حساب کار دستش ب یاد

سر راه یه دسته گل رز قرمز و یه جعبه شربینی خ ریذیم و بعد از یه رب رسیدیم دم خونه ی گلی اینا وارد خونه شدیم
ارسلان و خاله سمیه و آریا دم در وا یساده بودن بر ای استقبال به همشون سلام دادم و بعد رفتم و روی مبل نشستم
مامان و بابا و دریا هم اومدن و نشستن کل خونه رو اسکن کردم اما گلی رو ن دیدم

- پیس پ پیس



آریا - هان چته

گلی کو

آریا - تو آشپزخونه است موقع چایی میاد خدمت

شونه ای بالا انداختم و خوب اریا رو زی ر نظر گرفتم

ای بابا اینم که یه ت پی زده انگار داماده کت و شلوار بنفش تیره موهاشم که از من خشگلتر حالت داده بود

چشمامو تو جمع چرخوندم که رو لباس دریا ثابت موند اونم یه پیراهن دکلمه بنفش پوشیده بود چه ع جیب چرا
ین و آریا ست کردن ؟ چرا هر دوتاشون حسابی به خودشون رسیدن خیلی مشکوک میزن ن یهو با صدای خاله

سمیه به خودم اومدم



ممنون خاله جان از این چیزه خوبم خوبم

خنده ای کرد و گفت خدا رو شکر یهو بابا گفت سمیه خانوم

عروسمون نم یاد بینیمش

سمیه - چرا الان میگم بیاد گلی جان چایا رو بیار دخترم

چشمامو دوختم به در آشپزخونه یهو گلی با سینی چایی از در آشپزخونه اومد بیرون باکت و دامن سرمه ای نگین کاری شده که توش میدرخشی دجالب بود لباسای من و گلی هم ست بودن تعجب نکردم چون یه بیسیم تو خونه داریم که تمام کارهایی که میکنم به گلی گزارش میده حتما اون گفته کت و شلوارم سرمه ای ه منظورم در یاست

گلی اومد جلو و دونه دونه چایا رو تعارف کرد به من که رسید محو صورت زیباش شدم که با ارایش ملامیم که کرده بود زیبایش چند برابر شده بود یهو با سرفه ای آریا به خودم اومدم و چایمو برداشتم

گلی با لبخند رفت و کنار دریا نشست

بعد از چند دقیقه تعریف ای جمع بابای گلی گفت گلی جان امیرو را هنم ای کن تو اناقت تا با هم حرف بزین

پشت سر گلی راه افتادم و وارد اتاق شدیم

- هووووف خفه شدم بابا

گلی - امیر آبرومو بردی دو ساعت زل زدی بهم دستام بی حس شدن از بس سینی به دست جلوت وا یسادم

- خوب چیکار کنم از بس خشگل کردی نتونستم خودمو نگه دارم و محو چشات شدم

گلی - بسه بسه مزه ن ریز امیر از دست تو

- خب حالا در مورد چی حرف بزنی م . تو دلت چند تا

بچه میخواد

گلی . ام یر ع زیزم ما که تازه تو دوران مرایم خواستگاری و آشنایی هستیم تو چه زود بحث بچه رو میک شی وسط

niceroman.ir

- خب آدم ب اید آینده نگر باشه از حالا هم بگم دخترم حق نداره آرایش کنه

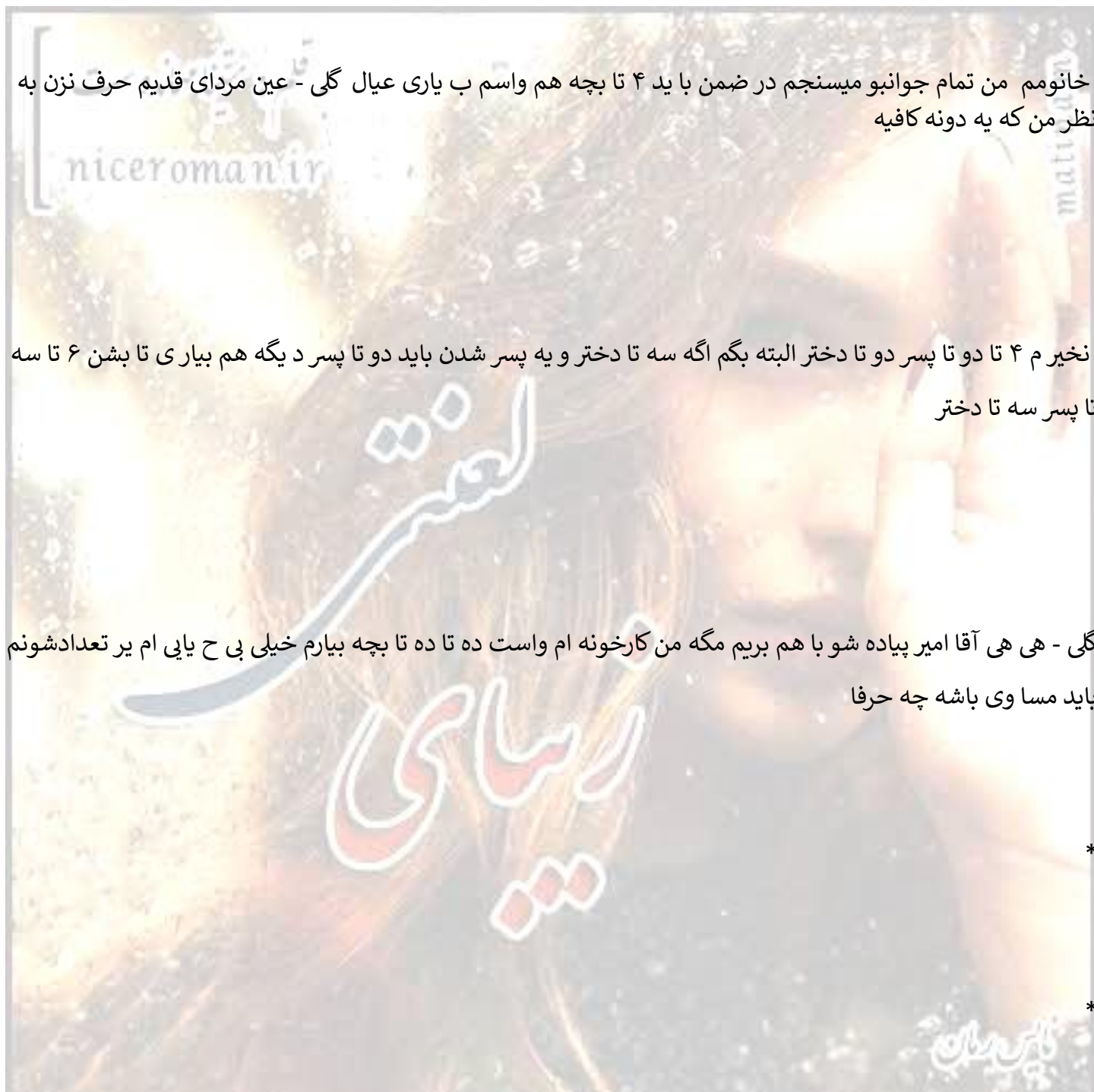
گلی . اونوقت م یتونم بپرسم چرا ؟

- آره میتونی بپرسی

گلی . چرا

یواش تر عزیزم چرا داد میزنی آخه من میگم تو که تیپت اینه خشگی مهربونی تو دل بر وی عسلی عشق منی کوچولوی منم هستی منم انقدر خوشتی پ و خشگل و جنتلمنم فرض کن بچه هامون چه شکلی میشن یعنی اگه دخترمون آرایش هم بکنه دیگه نمیتونیم خواستگارا رو از دم در متفرق کنیم

گلی - هووووف ام ی راز دست تو هنوز هیچی نشده به آرایش دختر بیچاره گ ی رمی دی



*

بعد از ده دقیقه جر و بحث آریا تقه ای به در اتاق وارد کرد و گفت امیر داداش مشکلی پیش اومده چراگ لی جیغ میزنه
لبموگ زیدم و با خودم گفتم الان مامان اینا و آری اچه فکرای ی که با خودشون نکردن

نه نه مشکلی ن یست آریا جان گلی سوسک دید بخاطر همین جیغ زد

آریا. عه گلی که از این اخلاقا نداشت ، اگه حرفاتون تموم شده بیا این پائین

باشه الان میای م

منوگلی از اتاق بیرون اومدیم و به جمع ملحق ش دیم همه مرموز و با یه نگاه مشکوک ما رو زیر نظر گرفته بودن

بالاخره گلی گفت جوابش مثبته و بعد از خوردن ش پیرینی و کلی تفمالی شدن من و گلی توسط حضار قرار شد دو ماه دیگه ب ری م سر خونه زندگیمون البته ناگفته نماند که من میون جمع گفتم هفته ی بعد عروسی بگیرم اما خاله سم یه و ارسالن خان مخالفت کردند و بسی هم بهم خندیدند که چقدر عجله دارم و این حرفا چون خاله سمی ه بعد از ۱۷ سال دخترشو پیدا کرده بود و کلا چهار پنج ماه از برگشتن گلی میگذشت خیلی بی قراری میکرد ولی بالاخره راضی شد

بهشتم حق میدم که زود راضی والا دوماه به این ماهی

از روز بعد منوگلی رفت و امدامون بیشتر شد به طوری که قبلا ۷ ساعت با هم بودیم الان شده ۱۲ ساعت کل خ رید ای عروس ی رو انجام دادیم تالار رزرو کردیم لباس خری دیم غذا و دسر سفارش دادیم هر روز هم دنبال کار ای عروسی بودیم

خسته و کوفته رفتم خونه که دیدم مامتن و بابا رو مبل نشستن سلام کردم و خواستم برم تو اتاقم که مامان گفت

پسر امیریه دقیق ه بیا بشین منو پدرت میخوایم باهات حرف بزنیم



مامان - کجا بودی پسر

دنبال کار ای عروسی باگی رفته بو دیم کارت عروسی انتخاب کنیم



اره حدس میزنم کی باشه از ست کردنشون فهمیدم

زیبای لعنتی
بابا - چی منظورت کیه ام یر؟

- هیچی بابا من همه جوړه قبولش دارم بگین ب یان خواستگاری البته اگه صلاح بدونین و دریا هم موافق باشه

بابا - والا دریا هی چی نمیگه به مامانش گفته هر چی بابا بگه من حرفی ندارم اما من میگم بدون تحقیق چجوری
بزاریم بیان خواستگاری

پدره من ب اید واسه کسای که نم یشناسیشون و نمیدونی خانوادشون کیه بری تحقیق نه کسی که از جیک و پوک
زندگ یش خبر داری

بابا - باشه امیر اگه تو قبولشون داری پس منم دارم خانوم فردا بهشون زنگ بزن بگو بیان

مامان - باشه

- خب منم برم بخوابم شب بخیر

بابا - شب بخیر پسر

مامان - خوب بخوابی

به اتاقم رفتم به محض دراز کشیدن رو تخت بیهوش شدن

*

صبح با صدای گوش ییم از خواب پریدم

- الوهان

ناشناس - سلام رئیس ببخشید از خواب بیدارتون کردم رئیس شرکت پارس گذر تماس گرفتن و گفتن تا یک ساعت دیگه م یان شرکت امروز باهاشون قرار داشتین گفتم شای د یادتون رفته باشه یاد آوری کنم

- باشه ممنون که یادآوری کردی خودمو میسونم



تماس رو قطع کردم س ریع دست و صورتمو شستم لباسمو پوشیدم و رفتم پا ین یه نگاه به ساعت مچ یم انداختم
ساعت ۵:۱۱ بود مته اینکه همچینم صبح ن یس ت هوووف

niceroman.ir

ماتینا

داشتم کفشامو میپوشیدم که مامان اومد تو راهرو هعیییی خدا الان بازم گی ر میده ب یا صبحونه بخور

زیبای لعنتی

ممان - ام یر

جانم ممان

ممان - بیا صبحونتو بخور بعد برو

پاپی ممان

ای خدا دمت گرم که همیشه منو تو آمپاس ش دید قرار می دی

مامان خشگم قریونت برم بخدا یہ جلسہ ی مهم دارم کہ یادم رفته بود امروزہ اگہ منشی زنگ نمیزد کلا یادم
نمیومد امروز قرار دارم باور کن ہمین الانشم دیرم شدہ

مامان - مل یحہ ملیحہ

ملیحہ - بلہ خانوم

دو تا لقمہ گرفتم رو میز آشپزخونہ ت وی پلاست یک گذاشتمش اون ش یر کاکائی وی توی یخچالم بیار

ملیحہ - چشم الان میارمش

حس یہ بچہ ی کلاس اولی رو دارم کہ مدرسہ اش دیر شدہ ولی مادرش اجازہ نمیدہ بدون صبحونہ برہ سر کلاس بہ
ناچاری لقمہ ہا و شیر کاکائو رو از دست مامان گرفتم و خواستم از در ب رم ب یرون کہ مامان بازم صدام زد

مامان - امیر

.جانم مامان



س ریع از در خونه زدم بیرون و سوار ما شینم شدم انقدر س ریع خودمو به شرکت رسوندم که نمیدونم کی و چطوری رسیدم



- با سر جوابشو دادم و وارد اتاق شدم ساعت ۱۲:۵۰ دق یقه بود که آق ای مح بی وارد اتاق شد

بعد از سلام علی ک و کمی خوش و بش شروع کردی م به تج زیه و تحلیل پروژه ی جدی دی که باید با هم تمومش میکر دیم کلی وقت برد تا تمام جوانب و سود و ضرر و نوع ماشینا و بارشون و قیمتشون مشخص شد ساعت ۴ بود که کارمون تموم شد و برای اینکه زشت نشه آق ای محبی رو دعوت کردم یه رستوران تا نهار ساعت چهارمون رو بخوریم بعد از خوردن غذا از رستوران ب یرون اومدیم با مح بی خداحافظی کردم و رفتم سمت خونه

بعد از یه رب رسیدم خونه ماشینو تو حیاط پارک کردم و همینطوری که سمت در ورودی میرفتم با خودم فکر میکردم که چه خوب شد آریا و دریا هم قراره با هم عروسی کنن چقدر باحاله حداقل وقتی گلی م یاد خونه ی من دریا هم دیگه میره خونه ی شوهرش و خاله سمیه هم تنها نیمونه

وارد سالن شدم به غیر از ملیحه خانوم کسی خونه نبود

- سلام ملیحه خانوم مامان و دریا کجان ؟

ملیحه . سلام آقا مامانتون با دریا خانوم رفتن خرید پدرتون هم با دوستشون قرار داشتن



باشه من میرم تو اتاقم یکم استراحت کنم

از پله ها بالا رفتم و رو تخته دراز کشیدم چند دقیقه شقیق ه ها مو ماساژ دادم و بلند شدم رفتم سمت حمام یه دوش نیم ساعته گرفتم و بعد از درست کردن موهام لباس ای مجلس یمو پوشیدم دوست نداشتم بازم موه ای آریا از موه ای من خوش حالت تر باشن حسابی به خودن رسیدم و شیشه ی عطرو خالی کردم رو خودم

گوشیمو از رو عسل ی برداشتم و شماره ی گلی رو گرفتم اما جواب نداد

بیخیال حتما الان داره آماده میشه واسه امشب گوش یو انداختم تو جیبم از اتاق بیرون رفتم بابا و مامان رو مبلا نشسته بودن

مامان . به به پسرم چشم حسودا بترکه چقدر خوشت یپ شدی

بابا . شبیه جوون ی ای خودمی

داشتیم میخن دیدی م که صد ای زنگ در به صدا در اومد

با باز شدن دردیگه داشتیم از تعجب شاخ درم یاوردم این کثافت

اینجا چیکار میکنه



مهران و پدر و مادر و خواهرش تو خونه ی ما چیکار میکنن؟

گیج شدم واقعا هیچی حالیم نیست نمیتونم تو ذهنم اطلاعاتو مرتب سازی کنم فقط خدا کنه اون چیزی

که احتمال میدم نباشه وگرنه خودمو مقصر میدونم

خانوادشون اومدن جلو و باهامون سلام و احوال پرسی کردن و با تعارف تیکه ه پاره کردن بابا رو مبلا مستقر شدن

مهران کت و شلوار طوسی پوشیده بود و یه سبد گل رز آبی تو دستاش بود که رو میز گذاشت

مامان - یه لحظه می ای

مامان پشت سرم اومد و وارد آشپزخونه شد

مامان - چیه پسر چیکارم داری زشته بیا پیش مهمونا بشین

- باشه میرم اما فقط نگو اومدن خواستگاری

زیبای لعنتی

مامان - نه نیومدن خواستگاری از اداره ی گاز اومدن کنتورو چک کنن ، چی داری میگی واسه خودت ام یر خواستگارن پس کی ان هم ین دیروز بابات بهت گفتم منم اگه پشتون نبودم م یگفتم حتما بابات بهت نگفته خوبه خودتم گفتم همه جوره قبولش دارم و تحقیق نکنید و اله و بله



..... آ..... آ..... آخه فکر میکردم خواستگار آ..

بابا م یون حرفم وارد آشپزخونه شد و گفتم

ام یر جان تو برادر دری ای پسرم چرا نم ی ای یک م طرفو سبک سنگین کنی

- به نظر من این آدم مشکل داره اونم از بیخ یعنی از نوع حادثش بنیه و اساسش لقه بابا - سبحان ا... پسرم خل ش دی سرت به جایی خورده

- نه بابا ببین چی دارم م یگم

بابا - نه نمیبینم چی داری میگی پاشو بیا زشته بعدا حرف میزنیم این حرفو گفتم و از آشپزخونه بیرون رفت مامان هم پشت سرش رفت

ای خاک بر سر من که فکر م یکردم خواستگار آریاست و اون دری ا رو دوست داره

لباسامو مرتب کردم و رفتم درست رو مبل کنار مهران نشستم



- اولندش بهت مزده بدم که آگه فرد مورد نظر برای زندگی آینده ات خواهر منه متاسفم چون تا روز مرگت سه هیچ عقبی دومندش دریا نه دریا خانوم سومندش ، ش اید نه دریا حتما میگه نه!



پوزخندی زد و گفت

ام یرتو کی از من انقدر متنفر ش دی

- از وقتی که به نامزد من پیشنهاد دوستی دادی

خنده ی بلن دی کرد که همه ی سرها برگشت طرف مون

مهران - وای این جوک عالی بود پسر

با یه نگاه غضبناک زل زدم تو چشمات و گفتم ولی به نظر من

خیلی جوک مزخرفی بود

یه نگاهی به جمع انداختم همشون در حال صحبت با هم بودن

مهران - امی ر به نظرت بینیمو عمل کنم سرشم بدم بالا خوب میشه به نظرت دریا خوشش م یاد



خفه شو مهران حوصله اتو ندارم تو صبر کن علم یکم دیگه پیشرفت کنه کلا سرتو عوض کن

niceroman.ir

matina.me

مهران - چشم برادر زن گرامی

زر زن مهران یه جوری میزنم تو دهنت هر ۳۲ دندونت ب ریزن تو حلقومت

خواست جوابمو بده که صد ای بابا بلند شد دریا جان چایی بیار

دریابعد از دو دق یق ه با یه ت یپ فوق العاده از آشپزخونه اومد بیرون و به تک تکمون چایی تعارف کرد و کنار مامان نشست خوشم اومد که سرشو انداخته بود پا ین تا با چشم ای کثیف مهران بلعیده نشه بعد از صرف چایی مهران و دری ا به اتاق دری رفتن تا با هم حرف بززن

تق ریا ۱۰ دق یقه طول کشید تا اومدن بیرون حالم از این پسره به هم میخوره



محمد (بابای مهران) . منم همچنی ن

خلاصه با مشقت زیاد بالاخره خداحافظی کردیم و سوار ماشینشون کردیم لامصبا از تو سالن پذیرایی تا پنج متر اونور تر از خونمون همش داشتن خداحافظی میکردن خواهر چندش مهران هم یه بوس فرستاد نمیدونم برای کی اما از چشم ای تی ز بین دریا دور نموند



مامان و بابا و دریا رو بردم تو آلاچیق تا باهاشون حرف بزدم

بابا - چته ام یر تو که خوابت م یومد آبرومونو بردی

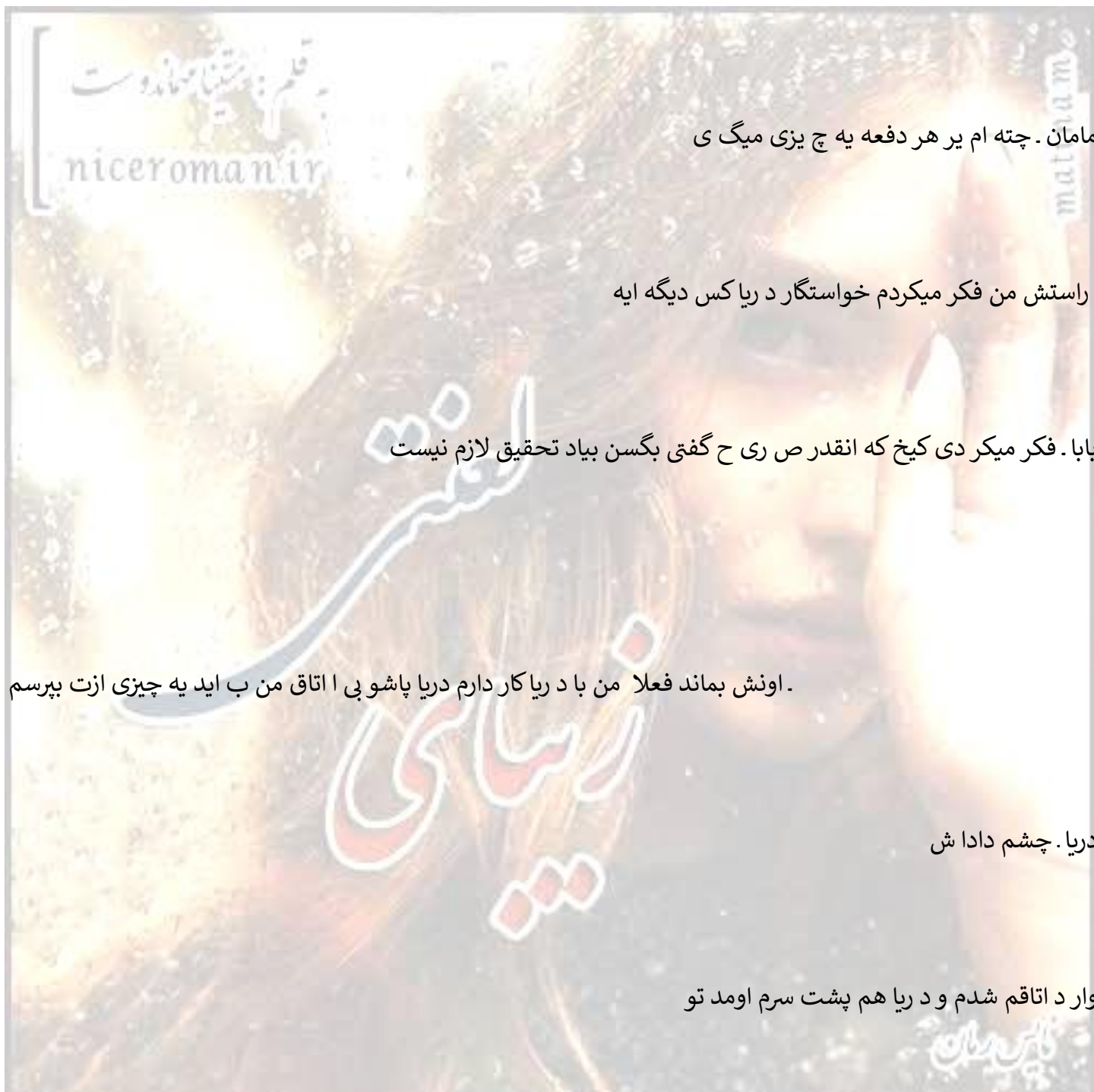
- خوابم نم یومد بابا ولی اگه این فیلمو بازی نمیکردم شب جا پهن میکردن وسط هال میخوابیدن

دریا خنده ی ریزی کرد

بابا - خب حالا چی میخوای بهمون بگی

زیبای لعنتی

- واقعا متاسفم بابا وقتی گفتم واسه دریا قراره خواستگار بیاد نداشتم حرفتو تموم کنی و گفتم قبولش دارم البته بگم که من این پسره رو هیچ جوره قبول ندارم فردا هم میرم تحقیق دربارش



مامان - چته ام یر هر دفعه یه چی یزی میگی

- راستش من فکر میکردم خواستگار دریا کس دیگه ایه

بابا - فکر میکردی کیخ که انقدر صریح گفتم بگسن بیاد تحقیق لازم نیست

- اونش بماند فعلا من با دریا کار دارم دریا پاشو بی اتاق من بایده چیزی ازت بپرسم

دریا - چشم داداش

وارد اتاقم شدم و دریا هم پشت سرم اومد تو

- درو ببند



دریا چند تا سؤال ازت میپرسم اما جون همون کسی که دوستش داری راستشو بگو

دریا. چشم داداش

تو از این پسره خوشت میاد همین مهران

دریا. راستش داداش چیزه م ... م... ن من یکی دیگه رو دوست دارم

ماجرای آشنای ت با مهرانو میگی ؟

دریا. تو مهمونی

کدوم مهمونی ؟

زیبای لعنتی
دریا. همون مهمونی که تو و گلی آخرش با هم رفتین و منو نبر دین



دریا. دو ماهه

پس چرا قبول کردی مهران ب یاد خواستگاریت ؟



آخه ماخه نداری م حرف نباشه برو تو اتاقت بگ یر بخواب

زیبای لعنتی
دریا. چشم داداش شب بخیر

شب بخیر



مامان . حق دارم از صبح که بابات رفته شرکت این م یزه مینجوری مونده نه تو بیدار شدی نه دریا که صبحونه بخورین الانم ساعت ۱۱ هـ

قربونت بشم مامان خشگم بیا الان کل میز و واست ط ی میکش م

نشستم سر میز و شروع کردم به خوردن و بعد از خوردن آخرین جرعه ی آب پرتقال بلند شدم و از مامان خدا حافظی کردم

بعد از ۱۵ دقیقه رس یدم دم در شرکت ماشینو پارک کردم و یه راست رفتم سمت اتاق آریا

تقه ای به در وارد کردم که با یه صد ای خسته گفت بیا تو

رفتم تو اتاق تا چشمش بهم خورد س ریع از جاش بلند شد و اومد طرفم

آریا . خوش اوم دی داداشم چه عجب امروز عروسو نبرد ی دور دور

. آگه وقت شد حتما م بیرمش آریا خ ان الان اومدم یه کار خیر انجام بدم

آریا . عه من قصد ازدواج ندارم نکنه اوم دی خواستگاریم



نه دیگه ایندفعه قراره تو بی ای خواستگاری

niceroman.ir

آریا . خواستاریه کی ؟

خودتو نزن به اون راه دو ماهه با دریا دل می دی و قلوه میگی یری الان م یگی خواستگاری کی

سرشو انداخت پا این و شرمنده گفت داداش بخدا نمیخواستم اینجوری بشه میدونم بهم اعتماد داشتی دریا رو همیشه م یسپردی به من و م یکفتی تو منته داداشی براش میدونم از دستم عصبانی هستی ولی باور کن من خیلی آجیتو دوست دارم میدونم الان یکم ازم ناراحته اما من ه یچوقت تنهانش نمیزارم البته اگه شما منو قبول داشته باشی

همه جوره قبولت دارم آریا خان وقت ی تو خواهرتو به من سپردی چطور من شرمنده نبودم تو هم شرمنده نباش داداشم میدونم کار دله

آریا. فدات بشم داداش تموم مشکل من این بود که چجوری بهت بگم دریا رو دوست دارم ولی الان که فهمیدی و راضی هستی خیلی خوشحالم همین امشب فردا شب منتظر باشین قراره خواستگار بیاد



- سلام عشق امیر

گلی - سلام نفسم خوبی



گلی - چی میگی امیر عمرا پیام

زیبای لعنتی

- عرض کردم خانوم اری ا اومد خونه ازش بیپرس که چرا م یای



مامان - سلام امیر جان

- سلام مامان چه خبره د



زیبای لعنتی

رو تخت دراز کشیدم و کم کم پلکام سنگین شدن ساعت هفت و نیم شب بود که بیدار شدم اه من چقدر خوابیدم خدا
یش خرص قطبیم انقدر شوق و انگیزه واسه خوابیدن نداره

کت و شلوار خواستگاری دیشب رو کاناپه بود رفتم تو حموم و بعد از دوش پنج دقیقه ای لباسامو پوشیدم و حسابی به

خودم رسیدم چون ب اید واسه گلی خانوم حسابی قیافه بگیرم

بعد از نیم ساعت کانجار رفتن با سر و وضعم از اتاق بیرون رفتم

مامان - به به پسر خابالوی خودم بوی عطرت از تو اناقت تا اینجا میومد ادم ندونه فک میکنه م یان خواستگاریه تو

بابا - خانوم چرا به پسرم تیکه میندازی خب دلداده ی اونم قراره بیاد دیگه

- مامان جان اگه ناراضی هستی برم لباس ای کوزتو بپوشم بیام کف زمین و تی بکشم

مامان - و ای خدا مرگم بده بیا بشین بچه از تو بعید نیست این کارا رو بکنی

خدمتکار - خانوم مهموناتون رسیدن

همه پا شدی م تا به استقبال مهمونا ب ریم دریا خم سریع از پله ها پا این اومد و خودشو بهمون رسوند واقعا خشک شده بود



خاله سمیه و ارسلان و آریا و گلی پشت سر هم وارد سالن شدن و بعد از کلی ماچ های م ویرگی و پراز حساسیت بخاطر خراب نشدن ارایش بانوان همگی متفرق شدن رو مبلا

گلی سرشو بلند کرد و یه نگاه معترضانه بهم انداخت منم یه ابرو و اسش بالا انداختم حال کنه یعنی قشنگ میدونستم اگه خانواده ننشسته بود الان گلی ت یکه تیکه ام کرده بود اریا هم کت و شلوار مشکی پوشیده بود و خیلیم خوشتیپ و خفن شده بود اما نه به اندازه ی من اعتماد به سقف کاذب هم دارم

خلاصه بعد از کلی ادا بازی و چشم و ابرو اومدن واسه گلی و دریا و کلی پیس پیس کردن دم گوش اریا با اجازه ی بزرگتر دریا و اریا رفتن تو اتاق و بعد از یه رب اومدن و اعلام امدگ ی برای زندگی مشترک رو اعلام کردن

و بعد از دست و ج بیغ و هورای حضار و خوردن شی رینی و چایی که میدونستم ملیحه دم کرده داده دست دریا کم مهمونا رفع زحمت کردن و دم در حیاط به این توافق رسیدن که عروسی این دو نوگل نوشکفته یک ماه بعد از عروسی بنده صورت بگیره البته اینم بگم که بعد از سه ساعت کل کل و جر و بحث بالاخره دم در حیاط تصمیمشون نه ای شد واسه تاریخ ازدواج

یک هفته بعد



دریا - یالا گلی پاشو دیره وقت ار ایشگاه داریم

- ولم کن دریا کی روز جمعه اونم سر صبح م یره ار ایشگاه

دریا - خره اولندش امروز جمعه نیست دو شنبه اس دومندش سر صبح نیست ساعت نه صبحه سومندش خرای مته تو عقل ندارن که تو مگه امروز عروس یت نیست

مته برق گرفته ها سر جام نشستم و تازه یادم اومد که امروز چه روزیه

- و ای چرا زودتر نگفتی دریا پاشو پاشو بریم

- هوف حالا لازم نیست کنفرانس راه بندازی پاشو برو بیرون میخوام برم حمام دریا - باشه من تو سالن منتظرم

س ریح رفتم تو حمام و بعد از یه دوش درست حسابی موهامو مرتب شونه کردم و لباسمو پوشیدم رفتم پان دریا سر
م یزد داشت صبحونه میخورد رفتم نشستم و چند تا لقمه کره مربا خوردم

دریا - داداش زنگ زد گفت چون دیر شده ماشینو برده گل فروشی ما رو هم آریا میبره ارایشگاه البته ببخشید سر صبحی
زدم تو ذوقت و شوقت برای دیدن معشوقو بهم زدم اما تقصیر خودت بود دیگه

- واسه من فرقی نمیکنه دریا خانوم اما مته اینکه شما بد به دلت کف مالیدی که قراره با داداشم بریم

دریا - والا از خدا که پنهون نیست از تو چه پنهون واقعا خوشحالم که خواب موندی و نتیجه اش شد اینکه با آریا
بریم ارایشگاه الانم زود باش بیچاره دم در تو ماشینه

- و ای از دست تو دریا پاشوب ریم یالا



بعد از کلی دل و قلوبه رد و بدل کردن ب بین آریا و دریا و کلی لوس با زیا و ناز کردنای خانوم بالاخره رسیدیم دم در
ارایشگاه

ارایشگره توپش پر بود از اینکه چرا انقدر دیر اومدیم منم ب یخیال شونه ای بالا انداختم و رو صندلی نشستم سه تا
شاگرد داشت

خودش شروع کرد به ارایش کردن من و یکی از شاگرداشم ارایش کردن دریا رو به عهده گرفت

تق ریا بعد از دو ساعت و نیم بالاخره کارمون تموم شد از رو صندلی بلند شدم و جل وی آینه و ایسادم واقعا خیلی
خوشگل شده بودم خودم خودمون نمیشناختم دریا و آرایشگر شروع کردن به تعریف کردن از من منم محو زیب ایی
دریا شده بودم با اون لباس ای کالباسی و آرایش ملایمش دل هر پس ریو میتونست در آن واحد بیره

شاگرد ارایشگره اومد و گفت داماد دم دره

منم چون خیلی شوق و ذوق داشتم با قدم ای استوار خخ رفتم سمت در و د

ریا هم پشت سرم م یومد

درو باز کردم ام یر باکت و شلوار سفید و پیرهن مشکی و پاپیون سفید فوق العاده شده بود به موه ای مشکیش که از بچگی چند تا تار سفید توشون خودنم اپی م یکرد حالت خامه ای داده بودن و این تیپشو کامل میکرد تو چشماش زل زدم یه لبخند دختر کش بهم زد برق تحصین و میتونست م تو چشماش ببینم داشتیم با نگاهمون دل و قلوه رد و بدل میکردیم که فیلمبردار اومد جلو و بعد از کلی دستور چند متر عقب تر رفت و شروع کرد به فیلمبرداری

طبق دستور العمل های فیلمبردار اول منو ام یر با هم دست دادیم بعد ام یر یه دست گل رز قرمز بهم داد که واقعا دستچین شده بود و زیبا بعد دستمو گرفت و اروم رفتیم سمت ماشین درو برام باز کرد و کمکم کرد بشینم خودشم بعد از یکم حرف زدن با فیلمبردار اومد و نشست تو ماشین

ار اونطرف فیلمبردار با حرکت اهسته هی دورینوم یاورد جلوتر درح دی دورین و از تو شیشه ی ماشین بهم نزدیک کرده بود که هر آن منتظر بودم از لوزالمعده و طهال و روده موده هام فیلم بگ یره

خلاصه با کلی دردسر از شر فیلمبردار خلاص ش دیم

تو راه واسه اولین بار کنار ام یر موذب بودم کف دستام عرق کرده بودن

ام یرم هی لبخند ژکوند تحویلیم میداد

احساس م یکردم یه چیزو گم کردم یه چ یزی سر جاش نیست چی؟ چی؟ چی؟

خدا یا چی بود؟

اهان دریا

ام یر دریا رو جا گذاشتیم خاک تو سرم

ام یر - از دست توگ لی خانوم رسیدیم دم در باغ تازه یادت اومد دریا رو جا گذاشتیم نه عزیزم دریا واریا با هم اومدن الاناست که اونام برسن

هوف خدا رو شکر

نگاهمو به رو برو دوختم بعد از چند دق یقه به یه باغ بزرگ رسیدیم

همین که واردش شدیم گل رزای قرمز و سفید منو محو خودشون کردن

امیر - محوگلاش دی آره ؟



اهوم

امیر - میدونستم عاشق گل رزی بخاطر همین گفتم کل باغو با گل رزم زین کنن که خانومم خوشش بیاد

امیر تو فوق العاده ای عاشقتم

امیر - کجای کاری خانومی من میمیرم برات

به خودمون که اومدیم فامی لای اجق و جقمون دور تا دور ماشین و محاصره کرده بودن و با دست و جیغ و هورا ما رو میخواستن از ماشین بکشن بیرون بالاخره فیلم بردار رسی د و همه ی مردمو متفرق کرد تا فیلمبرداری کنه

بازم نیم ساعت دستور داد امیر از ماشین پیاده شد و اومد در ماشینو برام باز کرد و دستمو گرفت منم از ماشین پیاده شدم و با حرکت اهسته رفتیم سمت ج ایگاه

واقعا با چرخوندن چشمم تو محوطه باغ و دیدن گلایی به اون خشکی کی ف میکردم دلم میخواست برم بوشون

کنم و چند شاخه رو بچینم و به عشقم هدیه کنم

niceroman.ir

matina me

صدای موزیک اونقدر بلند بود که گوشم داشت کر میشد امیر رفته بود در و به مهمونا خوش امد میگفت

همه داشتن مبرقصیدن چشمم افتاد به دریا و اریایی حیاها کی رسیدن کی رفتن وسط قردادن

دلم میخواست منم برم برقصم اما فعلا خودمو نگه داشتم

زیبای لعنتی

پاپیرومان

. خلاصه بعد خوردن شام و کلی جی ک جیکای عاشقانه ی منو امیر بالاخره ک یکو آوردن به

کیک ۵ طبقه توت فرنگی که تزئینش محشر بود

منو ام یر چاقو رو با هم تو دستمون گرفتین و کیکو بری دیم



بعد از کیک گذاشتن تو دهن هم و دست و هورای حضار حالا همه یکصدا م یگفتن دو ماد عروسو ببوس

ام یرم که بی حیا چشماش برق م یزد اومد جلو و یه بوس محکم رو پیشونیم نشوند رفتیم وسط رقصیدیم خندیدیم خیلی خوش گذشت

اونقدر خسته شده بودم که هر آن ممکن بود کفشامو در بیارم و رو میز دراز بکشم و بخوابم

بالاخره کادوها رم دادن و همگی کم کم م متفرق شدن تو ماشیناشون ما هم بازم با حرکت اهسته سوار ماشین ش
دیم و یه بای ب ای هم کردیم و فیلمبردارو فرستا دیم پی کارش

ام یر تو جاده بوق میزد اریا پشت سرش یعنی کل فک و فام یل راه افتاده بودن دنبالمون رسیدیم دم در آپارتمان امیر و
بعد از کلی سفارش ای هر دو خانواده خداحافظ ی کردیم و رفتیم سمت در

ام یر - ولی وجدانن خوش گذشتا خانومی شدی مال خودم

زیبای لعنتی

- اره واقعا شب به یاد موندنی بود ولی زود دکمه آسانسور رو بزن دارم میمیرم از خستگی هنوز داشتم حرف میزدیم که بلند شدم هوا و درجی ک ثانیه دیدم تو بغل ام یرم



زندگی گلی و ام یر خیلی آروم و عاشقانه پیش میرفت هر دوشون عاشق هم بودن و از ته دل همو دوست داشتن اونا



صاحب یه دختر کوچواو به اسم تبسم شده بودن

آریا و دریا هم بالاخره رفته بودن سر خونه زندگیشون و چون هر دو شیطون بودن زندگی جنجالی و پر از شیطنتی داشتن

امروز سالگرد ازدواج گلی و ام یره و واسه شام یه مهمونی سه نفره خودمونی گرفتن

از زبان گلی



— وای امیر این میز فوق العاده اس

امیر - قابل خانم گلمو نداره که

— عاشقتم به مولا

امیر - من بیشتر خانومی حالا بفرما ب شین که سورپر ایز دارم برات

امیر با یه اشاره دست به گارسون اعلام کرد که ب یاد بعد از چند دقیقه گارسون با یه کیک بزرگ به طرف م یزمون اومد روی ک یک عکس منو امیر و تبسم به شکل ماهرانه ای روی کیک طراحی شده بود واقعا خیلی باشکوه بود گل رزای قرمز و شکلاتای قلبی

امیر - چطوره خوشه اومد

- محشره امیر واقعا من خیلی خوشبختم که دارم

با عشق داشتیم حرف میزدیم و دل و قلوبه رد و بدل میکردیم که چشمم خورد به کیک روی میز که تبسم خیلی شیک و
مجله سی با دست طراحی کرده بود

کل صورتشو کیکی کرده بود و با دست تیکه های کوچولو از کیک میکند و میخورد

به امی نگاه کردم داشت با گوشیش از تبسم فیلم می گرفت تبسم هم داشت می خندید

یه لحظه دلم برای عشق بینمون و حس ناب اون لحظه ضعف رفت

بعد از سیر شدن و کنار کشیدن تبسم خانوم ما هم کیک خوردیم و کلی عکس گرفتیم

آخر شب امیر یه انگشتر نقره بهم هدیه داد و سورپرایزشو کامل کرد



- بین آریا حوصله ندارما با من درست حرف بزنا ح یف من که واست غذای ج دید مییزم تا تجربه ه ای جدیدی تو زندگی ت داشته باشی



- باشه عزیزم عصبانی نشو حالا بگو مواد اولیه ی غذات چی ان؟

دریا - امم خ یار تخم مرغ آب شکر گوجه

- پس روغن چی؟

دریا - عه وا روغن یادم رفت بزمن حالا ولش کن ایشالا دفعه بعد روغنم میزنم

- باشه عزیزم ولی به نظرت من زیاد چاق نشدم ب ایدر ژیم بگیرما از امشب شروع میکنم

دریا - ه وی آری افکر میکنی من خرم بی ابشین غذا تو بخور وگرنه شب تو پارک میخوایی یعنی خاک تو سر من با این آشپزی زنم خدای ا هومو داشته باش

ناچار رفتم سر میز نشستم و از املت خیار خوردم واقعا حس و حالم توصیف نشدنی بود دل و رودم کم کم داشت به هم می ریخت ولی بایه لبخند تصنعی سرمو تکون میدادم که یعنی خیلی خوشمزه است دریا هم حال میکرد که من انقدر از املت خیارش خوشم اومده

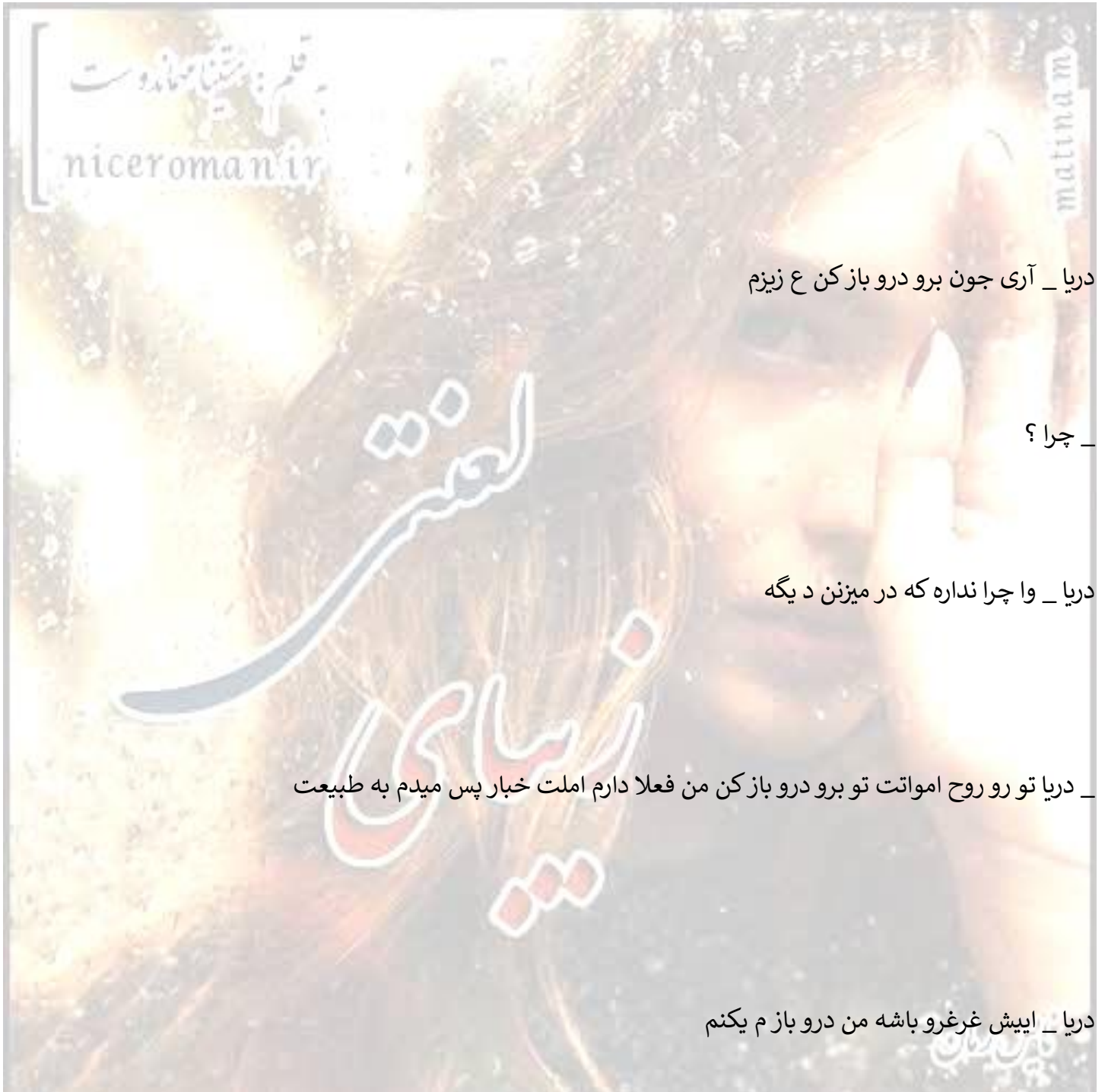
دقیقا حس و حال اون کسی رو داشتم که میره خونه ی فامیل و همون غذای ی که دوست نداره رو پختن ولی تو رودروایسی مجبور میشه سر سفره بشینه و از اون غذا بخوره و در حالی که به زوره نوشابه غذا رو میده پان از دستپخت صاحب خونه و غذاش تعریف کنه

- عزیزم چرا خودت نمیخوری

- وا آری جونم من کی شام خوردم که این دفعه دوم باشه همشو واسه تو پختم عشقم من که رژیمم

آریا با حالتی ملتسمانه به ماهی تابه ی پر از املت خیار چشم میدوزد و فاتحه ی خود را میخواند .

صبح روز بعد



دریا _ آری جون برو درو باز کن ع زیزم

_ چرا ؟

دریا _ وا چرا نداره که در میزنن د یگه

_ دریا تو رو روح امواتت تو برو درو باز کن من فعلا دارم املت خیار پس میدم به طبیعت

دریا _ اییش غرغرو باشه من درو باز م یکنم

دریا

دریا بعد چند دقیق ه ای برگشت تو خونه



_ م م من الان م یام واست توضیح میدم عزیزم



دریا - چ یو توضیح میدی ؟

به حد کافی بالا آورده بودم دست و صورتمو شستم و با استرس از دستش وی بیرون اومدم

یهو دیدم یه کوچولو دم در دستشویی وای ای سلام عشق د

ایی

تبسمو محکم بغل کردم و بوس بارونش کردم تازه پی بردم که منظور د ریا از غسل، تبسم بود

هووووف به خیر گذشت از پله ها پا ین رفتم ، امیر و گل ی رو مبل نشسته بودن

دریا

- سلام عشق داداش



امیر - حسود مسود تو بودم غرغروی تو بودم

- وای خدایا از دست این خل و چلا ، امیر خان تو چطوری

امیر - عالی ام ، بیا بشین راستش منو گلی زد به سرمون بریم شمال البته اومدیم با شما هم درج ریان بزاریم که شما هم
اگه دوست داشتی ن باهامون بیاین

- چه پیشنهاد عالی دادی امی ر واقعا ما هم به یه سفر چند روزه احتیاج داریم حتما میایم

دریا - فدای داداشم بشم که همیشه پیشنهادای عالی میده

امیر - مخلص آبی . خب پاشین جمع کنین بریم

- الان ؟

گلی - هر چه زودتر بهتر



دریا - راس میگه من که رفتم چمدون ببندم

هووووف باشه

بعد از جمع کردن وسایل و حاضر شدن خانوما سوار ماشینی شدیم

تبسم تو بغلم خوابش برده بود انقدر ناز بود که آدم میخواست بخورتش

بعد از یه ساعت بالاخره از خواب نازش بیدار شد

گلی - داداش اذیت میشتی تبسمو بده به من

- نه آجی دوست دارم پیش من باشه

دریا - یه آهنگ بزارین خودلمون کپک گرفت



امیر ضبط ماشینو روشن کرد و صدای امید جهان تو ماشین پیچید تبسم هم با حرکات موزون همراهی ش میکرد

بالاخره غروب خسته و کوفته رسی دیم شمال با اصرار امیر رفتیم وی لای اون چون میخواست خاطرات ماه
عسلشون واسش تداعی بشه

گلی و دریا کلی بری زو بیاش کردن و حسابی کارت ای مانکیمونو از خجالتشون در آوردن

بعد رسیدن به وی لا اولین کاری که کردیم پناه بردن به اتاقا و زدن یه چرت حسابی بود از خواب که بیدار شدم ساعت
۹ شب بود رفتم تو آشپزخونه دریا و گلی حسابی تدارک دیده بودن ، اینا کی وقت کردن این همه غذا بپزن

چشمم خورد به تبسم که رو زمین نشسته بود و یه بوته کرفس نیم متری رو داشت به زور میخورد دای قریونش بره

- دریا ام یر کجاست



دریا - ام یر داره دوش م یگیره توکی بیدار شدی

- یه چند دقیقه ای میشه

گلی - بیا بشین سر میز داداش

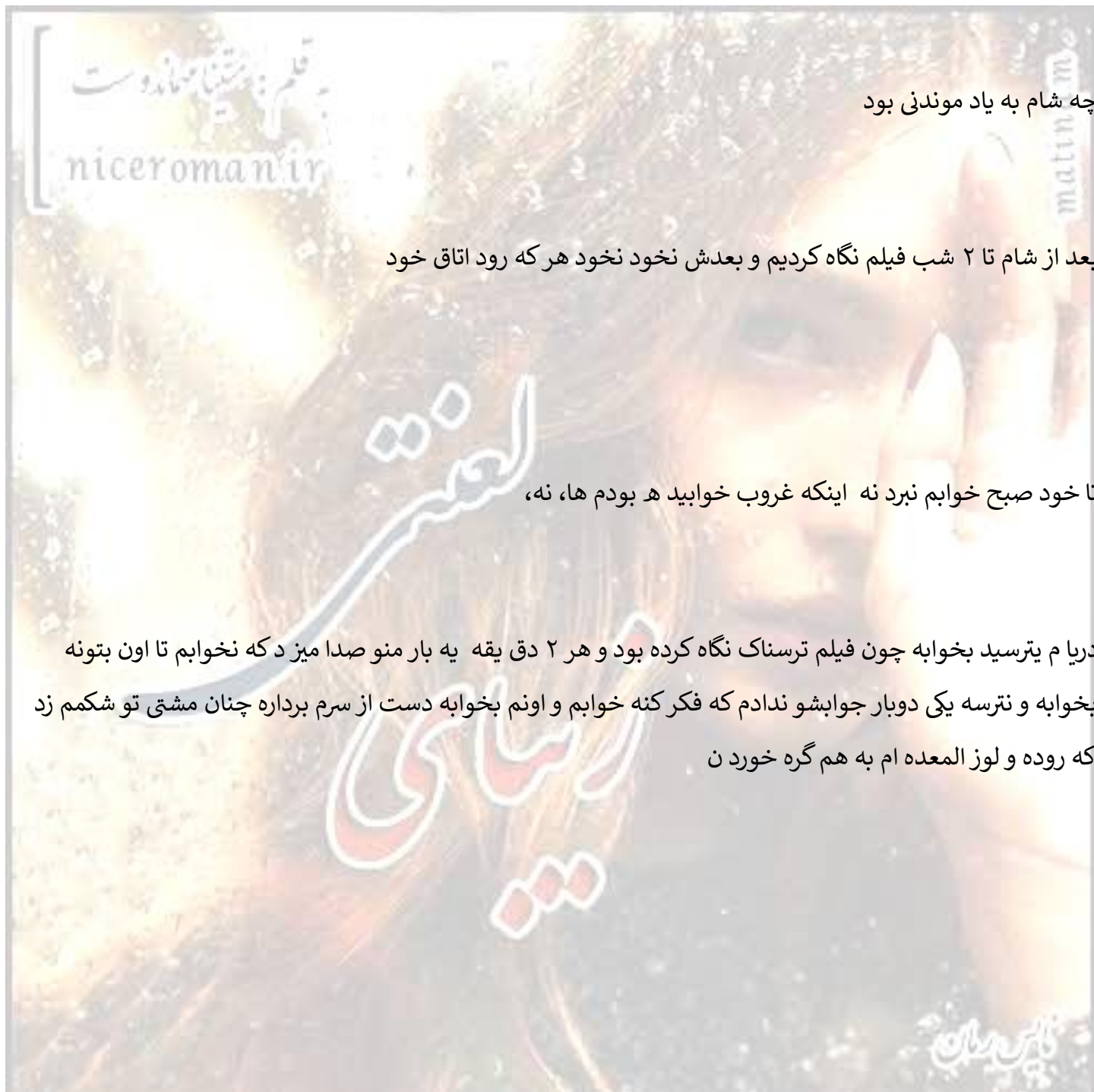
- باشه بزار یه آبی به دست و صورتم بزنم میا م

تا از دستش وی برگشتم امیر هم سر میز نشسته بود و داشت با تبسم بازی میکرد یه لحظه منم دلم بچه خواست

یه نگاه به دریا انداختم داشت با وسواس واسم غذا میک شید

یهو چشمش افتاد بهم با خنده گفت

عزیزم بیا شامو بخور چشمی گفتم و رفتم کنارش نشستم



چه شام به یاد موندنی بود

بعد از شام تا ۲ شب فیلم نگاه کردیم و بعدش نخود نخود هر که رود اتاق خود

تا خود صبح خوابم نبرد نه اینکه غروب خوابیدم بودم ها، نه،

دریام یترسیدم بخوابم چون فیلم ترسناک نگاه کرده بودم و هر ۲ دقیقه یه بار منو صدا میداد که نخوابم تا اون بتونه بخوابم و نترسم یکی دوبار جوابشو ندادم که فکر کنه خوابم و اونم بخوابه دست از سرم برداره چنان مشتی تو شکمم زد که روده و لوزالمعده ام به هم گره خوردن

۲ روز بعد



- گلی خانوم پاشو دیرمون شد مگه نم یخواستی ب ریم دریا

گلی - امیر بزار بخوابم سر جدت

نخیر گلی خانوم بیدار بشو نیست

تبسمو گذاشتم بالا سرش و خودمم نظاره گر شدم تبسم با دست ای کوچیکش میزد تو صورت مامانش بعدش دراز کشید کنارش و بوسش میکرد بعد چند دقیقه تبسم هم خوابش برد سرشو چسبونده بود به سرگلی گوشیمو برداشتم و چند تا عکس ازشون گرفتم در اتاقو اروم بستم و رفتم سمت حیاط یکم تو حیاط قدم زدم

با گرفتن بارون حال و هوام عوض شد تو بارون قدم میزدم که احساس کردم یکی دستمو گرفت

کی میتونه باشه غی راز جان جانانم



گلی - بیدار شدم از پنجره دیدم داری قدم میزنی زیر بارون اونم تنه ای دلم به حالت سوخت گفتم ب یام پیشت

niceroman.ir

matrimo

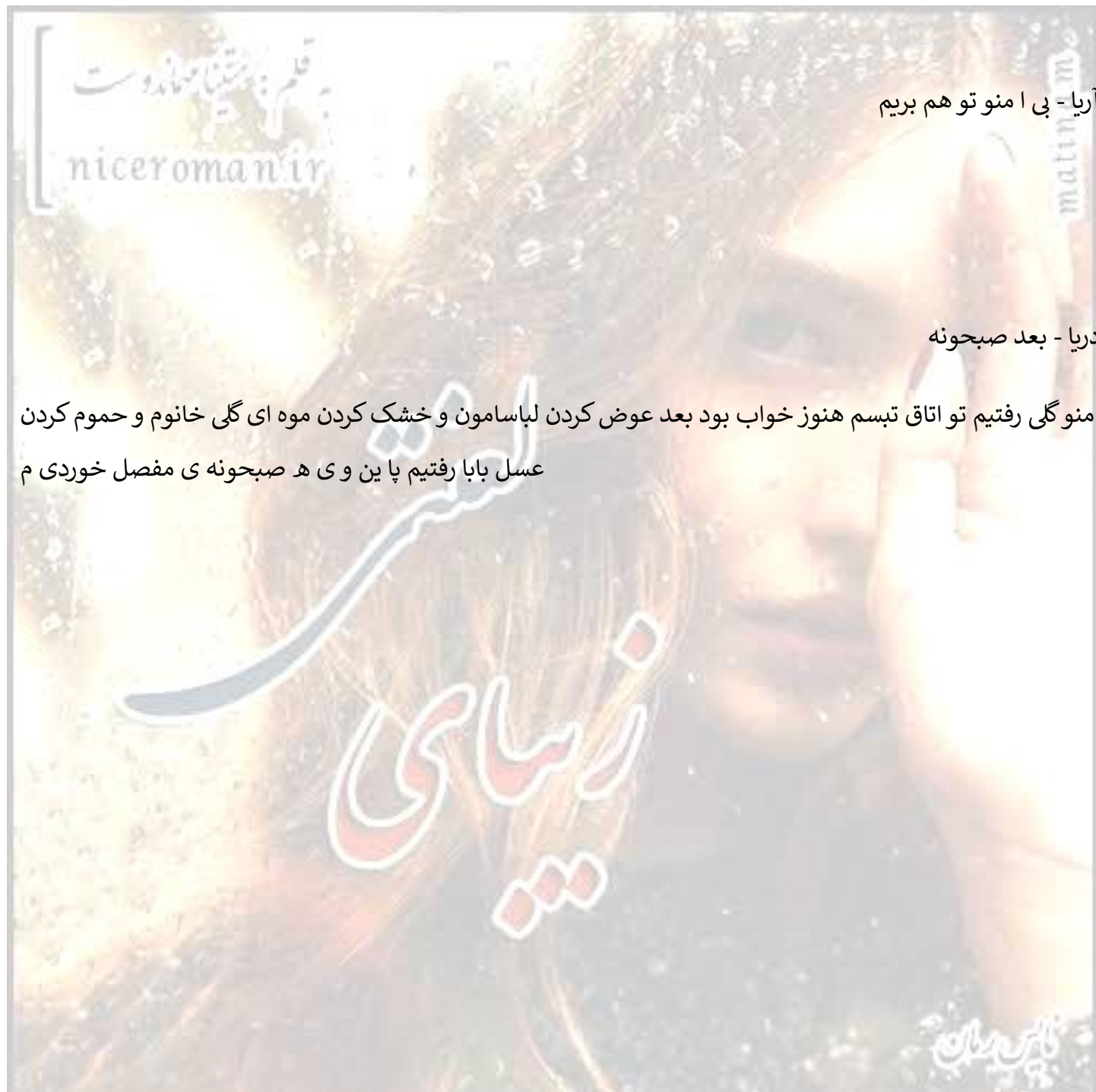
خوب کردی خانومی اصلا بارون هم با همین قدم زدن ای دو نفره اش میچسب ه گلی - فدای آقامون

چاکر پاکر گلی خانوم

بعد کلی دویدن زیر بارون و ورجه وورجه های گلی و کلی عکس دو نفره رفتیم تو خونه دریا و آریا هم تازه از خواب بیدار شده بودن

آریا - لیلی و مجنونو بین صبح زود زیر بارون دارن خاطره بازی میکنن

دریا - خوش به حاشون یکم از داداشم یاد بگ یر



منو گلی رفتیم تو اتاق تبسم هنوز خواب بود بعد عوض کردن لباسمون و خشک کردن موه ای گلی خانوم و حموم کردن
عسل بابا رفتیم پاین و یه صبحونه ی مفصل خوردی م

از زبان گلی



بعد از خوردن دو لقمه صبحونه اونم به زور ام یر به بهونه آماده شدن برای گردش رفتم تو اتاقم

چند روز بود سردرد شدیدی داشتم اه بازم این سردرد لعنتی

دوست نداشتم به امیر بگم که نگران شه چیز مهمی نبود بعد خوردن یه قرص مسکن و آماده شدن کتون یام و ورداشتم و رفتم پ این

س ویشرت امیرو از رو مبل ورداشتم و دادم دستش دریا تبسمو برده بود تو اتاقش

نیم ساعت بعد

- هوووووف آری این زنت داره چ یکار میکنه اگه نم یاد من برم ناهار درست کنم



وارد حیا ط ش دیم بارون بند اومده بود ولی بوی خاک نم خورده همه جا پیچیده بود منو دریا عقب ماشین
نشستیم اما من شیشه رو تا ته دان پاین و با تمام وجود بوی خاکو استشمام کردم



سرمو برگردوندم دریا تبسمو محکم تو بغلش گرفته بود و دستاشو بوس میکرد

یه لحظه دلم واسش سوخت آخه دکتر بهش گفته ه یچوقت نمیتونه بچه دار شه واقعا خیلی سخته حسرت داشتن
یه بچه به دل آدم بمونه

چشمام پر از اشک شدن سرمو برگردوندم طرف شیشه و بی صدا اشک ریختم

امیر - خانوما ساکتین

قلم: نازنینا محمودی
دریا - من که حوصله ندارم

به سختی بغضمو قورت دادم و گفتم بوی بارون آدمو مست میکنه



آریا - بی دستمو ماچ کن امیر خواهرم شاعرم هست واست دو بیت ی م یگه در حد جناب فردوسی

niceroman.ir

matina.me

ام یر - همینم مونده بیام دست تو رو ماچ کنم خجالت بکش

آریا - خو حالا من یه چیزی گفتم تو به مزخرفات من گوش نده

بالاخره بعد کلی مسخره با زیه آری او ام ی رسیدیم لب دریا

تبسم تو شن ها نشسته بود و باهاش بازی میکرد

رفتم کنارش نشستم یه لحظه چشمام سیاهی رفت و حالت تهوع بهم دست داد یه چند متر دورتر رفتم و حسایی بالا

آوردم

یه آبی به دست و صورتتم زدم و تبسمو بغل کردم رفتم تو ماشین نشستم دریا و آریا رفته بودن گردش دو

نفره لب دریا



- هیچی فقط یکم سرم درد میکنه

امیر - از کی؟

- چند روزه



امیر_ و ای گلی وای گلی از دست تو من چیکار کنم چند روزه سر درد داری نمیگی

niceromanir

matina me

حالم اصلا خوب نبود حالت تهوع هم داشتم

امیر گوش یو گذاشت دم گوشش انگار داشت با آریا حرف م یزد

امیر - نه نه آریا جان تو و دریا اینجا باشین ما زود م یایم

.....

امیر - نه داداش چیز مهمی نیست

.....

باشه . باشه . خداحافظ

- امیر من هیچ جا نمیام ها حالم خوبه

یهو برگشت تو چشم زل زد



یه جوری زل زد که کم مونده بود شلوارمو خیس کنم

niceroman.ir

matime

ب ب ... باشه

زیبای لعنتی

تا رسیدن به درمونگاه حرفی نزدم دم در درمونگاه خواستم پیاده شم که امی ر درو باز کرد و تا رسیدن به داخل دستمو گرفت و منم تکیه امو دادم بهش

دم باجه نوبت دهی همش چشمش به من بود تبسمم تو بغلش بود

کلیسایان

بعد از ۶ نفر نوبت ما بود بالاخره بعد ن نیم ساعت معطلی و داد و بیداد ای ام یر سر منشی دکتر نوبت ما شد رفتیم داخل اتاق

دکتریه خانم نسبتاً ۴۰ ساله بود که خیلیم خوشرو و مهربون بود بعد از کلی سؤال و جواب ای دکتر بالاخره بیست
سئوالی تموم شد



امیر - خانوم دکتر چشمه؟ قلبم داره م یاد تو دهنم

دکتر - اوه اوه چقدر عاشقین شما

باید بهتون بگم که با علائمی که خانمتون گفتن احتمال م یدم عفونت ش دید داشته باشن من محض احتیاط یه
آزمایش مینویسم هر چه سریعتر انجام بدین چون الان چیزی نمیتونم بگم

امیر - چشم همی ن الان می ریم انجام م یدیم

دکتر - الان که نمیشه پسر خوب ب اید خانومت ناشتا باشه فردا صبح زود ببرش آزمایشگاه

امیر - حالا نمیشه امروز ببرمش

دکتر_ نه اصلا.

niceromanir

بعد از کلی خندیدن به امی راز درمونگاه خارج شدیم و رفتیم سمت خونه

وقتی وارد خونه شدیم دریا و آریا هم اومده بودن

آریا_، خوبی گلی دکتر چی گفت

_اره داداش خوبم هیچی فردا قراره برم واسه آزمایش بی نیم چی میشه

دریا_ هیچی نیست گل گلی جونم مواظب خودت باش دیگه نمیگی با امیر خان میری زیر بارون مریض میشی

با صدای دریا پلکام از هم باز شدن



لبخند کوچولوی زدم و یه لحظه به خودم اومدم



آریا _ منم موافقم آخه تبعیض تا کجا چرا روز دختر دا ریم ولی روز پسر نه چرا همه ی صفات خوب واسه خانوماست و بدا واسه آق ایون مثلا خورشید خانوم گلخانوم خرگوشه ولی آق ایون همیشه آقاگرگه آقا خرسه و آقا خره ان



ام یر _ اصلا چرا گل زنبق داریم اما گل مردبق ندا ریم ؟

دریا _ وای چقدر غر میزنین شماها چقدر عقده ای و ن دید بدی دین

_ بمیرم الهی بچه هام کمبود محبت دارن خیلیم زیاد در حدی که دارن داد میزنن و انتقاد میکنن

صبح روز بعد زود از خواب بیدار شدیم و رفتیم آزمایشگاه تبسمو گذاشتم پی ش دریا تا دست و پاگ یر نباشه

آب دهنمو به زور قورت دادم و وارد آزمایشگاه شدم ام یر سریع رفت سمت یه خانومه که مسئول نوبت دهی بود

و بعد از چند دقیقه اومد نشست

ام یر _ خانومی میگم تو که از آمپول ن میترس ی

_ نه عزیز ما مار زخم خورده ایم

امیر با اینکه اولین باره این جمله ی مار زخم خورده رو میشنوم اما باشه

تو دلم هزار تا فحش به خودم و اون ی که آمپولو اختراع کرده دادم

نوبت ما شد و پا شدم و رفتم سمت صندلی که نمونه خون م یگیرن امیر بیشعور نیومد با

ترس و لرز نشتم رو صندلی

خانومه گفت نترس جونم نمیخوام گلوله از بدنت بیرون بکشم که چند قطره خونه

هیچی دیگه بهم برخورد و صاف نشستم تو دلم میگفتم

بکش ده بکش لامصب خلاصم کن

بالاخره کشید یکم درد داشت اما اشکال نداره بزرگ شم یاد میره

امیر داشت با خانومه حرف میزد یکم جلورفتم ببینم چی میگه



امیر - پس جوابشویه ساعت دیگه م دیدن

خانومه - بله

امیر - باشه ممنون

روشو برگردوند و به من نگاه کرد باهش حرف نزدم و خودمو عصبانی نشون دادم تا یادش باشه تنه ای نفرستم خون بدم

از آزما یشگاه بیرون اوم دیم و سوار ماش ین شدیم

امیر - خون دادی

چرا میپرسی

_ آگه مهم بود تنه ای نمیفرستادیم تو تا خودت با اون زنیکه حرف بزنی

امیر _ ای جان رگ غیرت خانومم زده بالا غیرتیه کی بودی تو عشقم

اولندش من نیومدم تو تا راحت باشی میدونستم از امپول میترسی و نمیخواهی جلوم کم بیاری بخاطر همی نیومدم راجب اون خانومه هم بهتره بگم داشتم ازش زمان گرفت جواب ازم ایشو میپرسیدم

حالا استینتو بزنی بالا ببینم خون دا دی یا نه

آستینمو زدم بالا و جایی که ازش خون گرفته بودن نشونش دادم لبخن دی زد و گفت

آهان حالا شد

میخوام ببرمت یه صبحونه عالی مهمونت کنم تا جواب آزمایش حاضر بشه

— نه بریم خونه تبسم الان بهونه میگ یر ه



ام یر — نخیرم دو ساعت هم مال خودم باش

همش تبسم تبسم از وقتی این وروجک به دنیا اومده با من شبیه ته دیگ سوخته رفتارم یکنی

niceroman.ir

matinam

از حرفش خنده ام گرفت و گفتم چشم امیر خان چشم حسود خان به قول خودت حسود کی بودی تو

ام یر — حسود تو بودم خانوم م

جلوی یه طبخی و ا یسادیم وای خدای من نه من هم یشه از کله پاچه متنفر بودم

ام یر با ذوق در ماش ینو واسم باز کرد و دستمو گرفت نخواستم تو ذوقش بزنم بخاطر همین

این دفعه قرارو به فرار ترجیح دادم وارد طبخی شدیم



حتی از بوی کله پاچه هم چندشم میشد رفتیم سر یه می ز من نشستم و امیر هم رفت تا سفارش بده

هووووف کاش میرفتم خونه همون نون پنیرمو میخوردم

بعد از چند دقیقه امیر با یه سینی کامل کله پاچه اومد

وای امیر همه اینو کی میخوره

امیر _ خب مگه غی رمنو تو هم کسی اینجا هست

تو دلم داشتم به خودم و

فداکاری که کردم بد و بیراه میگفتم

با حال بد بالاخره چند لقمه خوردم و به بهونه بد بودن حالم بالاخره ام یرو به بیرون طبخی کشوندم یه نفس از ته ته وجودم کشیدم تا حال و هوام عوض شه سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت آزم ایشگاه

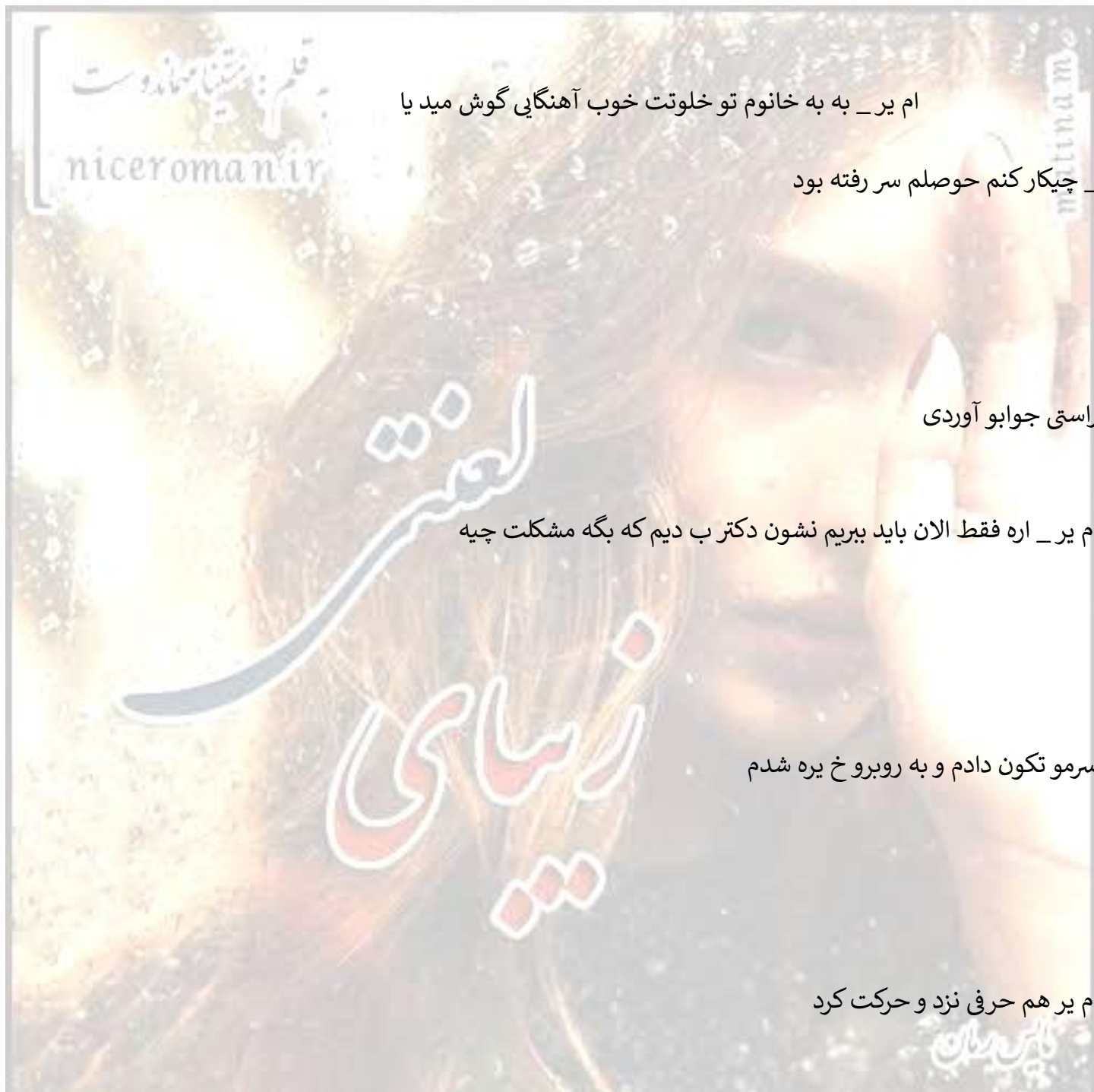
تا خود آزمایشگاه لام تا کام حرف نزدیم امیر ماشینو پارک کرد و رفت تو آزم ایشگاه منم گوشیمو برداشتم و شروع کردم به چک کردن پیامام

یه اهنگ پلی کردم تا وقتی ام یرم یاد حوصلم سر نره

همین که من به یادتم که با غم تو راحتیم اس یر عشق و عادتم اینه عادتم عادتم
میدونی طبق عادتم به مورسیده طاغتم خود تو دادی عادتم اینه عادتم عادتم یه گریه ت
وی خلوتم یه اشکی روی صورتتم تموم نم یشه غربتم اینه عادتم

منو دلخوری و دل داغونو هر دفعه پرسه زدن زیر بارون با یه قاپی که
عکس تو توشه منو دادی تو دست خیابون منو میکشی ج ای دوتامون
منو اشکی که واسه تو ریختمو ایندفعه پای تو م یگذرم از جون چه بی رحمی که
اینجوری راحت منو دادی تو دست خیابون منو میکشی ج ای دوتامون

ام یر داخل ماشین شد



ام یر_ به به خانوم تو خلوتت خوب آهنگایی گوش مید یا

_ چیکار کنم حوصلم سر رفته بود

راستی جوابو آوردی

ام یر_ اره فقط الان باید ببریم نشون دکتر ب دیم که بگه مشکلک چیه

سرمو تکون دادم و به روبرو خ یره شدم

ام یر هم حرفی نزد و حرکت کرد

با تکون دستی روی بازوم از خواب بیدار شدم

وای من کی خوابم برد



چپ چپ نگام کرد و گفت خدا بده شانس



به امی نگاه کردم و لبخند عمیقی بهش زدم

چقدر خوشحال بودم که سرنوشتم با این مرد گره خورد چقدر خوشبخت بودم که بعد از اون همه زجر همچین فرشته ای سر راهم سبز شد بعد از مدتها فکر کردن با صدای منشی به خودم اومدم

منشی _ نوبت شماست بفرما ید تو

امیر دستمو گرفت با تقه ای که امیر به در زد صدای دکتر بلند شد ، بفرما ید

رفتیم تو اتاق دکتر مردی ۵۰ ساله بود با موه ای که نصفشون سفید شده بودن اما خیلی خوشرو بود از همون اول لبخند از لبش نیفتاد

امیر برگه آزمایش داد دستش

بهد از چند دقیقه امیر سکوت اتاقو شکست و گفت

دکتر مسئله چیه مشکل خانومم چیه ؟

دکتر با لبخند روشو کرد سمت امیر و گفت

پسرم خانومت کم خونی داره آهنش هم خیلی کمه البته ب بیشتر سردردا و سرگ یجه ه ای که داره بخاطر کم خونیه مسئله ی جدی نیست فقط من چند تا قرص آهن و ویتامین مین ویسم واسش ب گیر

البته خیلیم بهش برس م یوه هم خیلی براش خوبه از هیچ میوه ای دریغ نکن

دخترم اگه احتیاط نکنی و به خودت نرسی کم خونیت باعث میشه مشکلات عدیده ای واست به وجود بیاد

چشمی گفتم که دکتر با لبخند جوابمو داد بعد از تشکر و

خداحافظی از اتاق بیرون اومدیم

امیر دستمو گرفت و از مطب خارج شدیم

امیر_ دیدی . دی دی اینهمه بهت میگم غذا بخور نمیخوری همش میگی دوس ندارم نمیخورم می ل ندارم جیگر
که نمیخوری گوشت قرمز که نم یخوری تخم مرغ و شیر هم که هیچی میوه هم که میارم تا کپک نزن نگاشون هم
نمیکنی

niceroman.ir

matina

داشتم به زور جل و ی خندمو میگرفتم

چشم چشم امیر خان ببخشید اما من اینایی که گفت یو دوست ندارم با خورونشون حالم بد میشه چیکار کنم

امیر_ از این به بعد میخوری حتی به زور هم که شده

هووووف کل کل با این بشر بی فایده بود



خودمو با گوشیم مشغول کردم تا بیشتر از این تاک ید نکنه

بعد از نیم ساعت رسیدیم خونه

سریع رفتم سمت در و رو دی دام واسه تبسم یه ذره شده بود

همین که درو باز کردم دریا اومد جلو م

دریا _ سلام گلی خوبی دکتر چی گفت آزما یش دا دی جوابو دادن چی شده د بگو د یگه

_ مگه تو ساکت م یشی که من حرف بزئم

بله آزما یش دادم دکتر هم رفتم گفت هیچیت نیست کم خونی داری راستی تبسم کوش

دریا _ با آریا رفتن بیرون

— اهوم پس من م یرم بالا یکم بخوابم وقتی اومدن بیدارم کن

دریا _ یه چیزی بخور بعد برو بخواب

— با ام یر یه چ یزی تو راه خور دیم دستت درد نکنه

دریا _ باشه پس برو استراحت کن

س ریع رفتم تو اتاقم و درو بستم لباسامو با یه تاپ و شلوارک صورتی عوض کردن و خزیدم زیر پتو به چند دقیقه نکشید که پلکام سنگین شدن و بیهوش شدم

لعنتی زیبای



با احساس اینکه دستو پامو قفل کردن از خواب پریدم یه نگاه به کل اتاق انداختم تا تونستم موقعیتمو پیدا کنم

اما نتونستم تکون بخورم

سرمو برگردوندم سمت چپم که دیدم بله

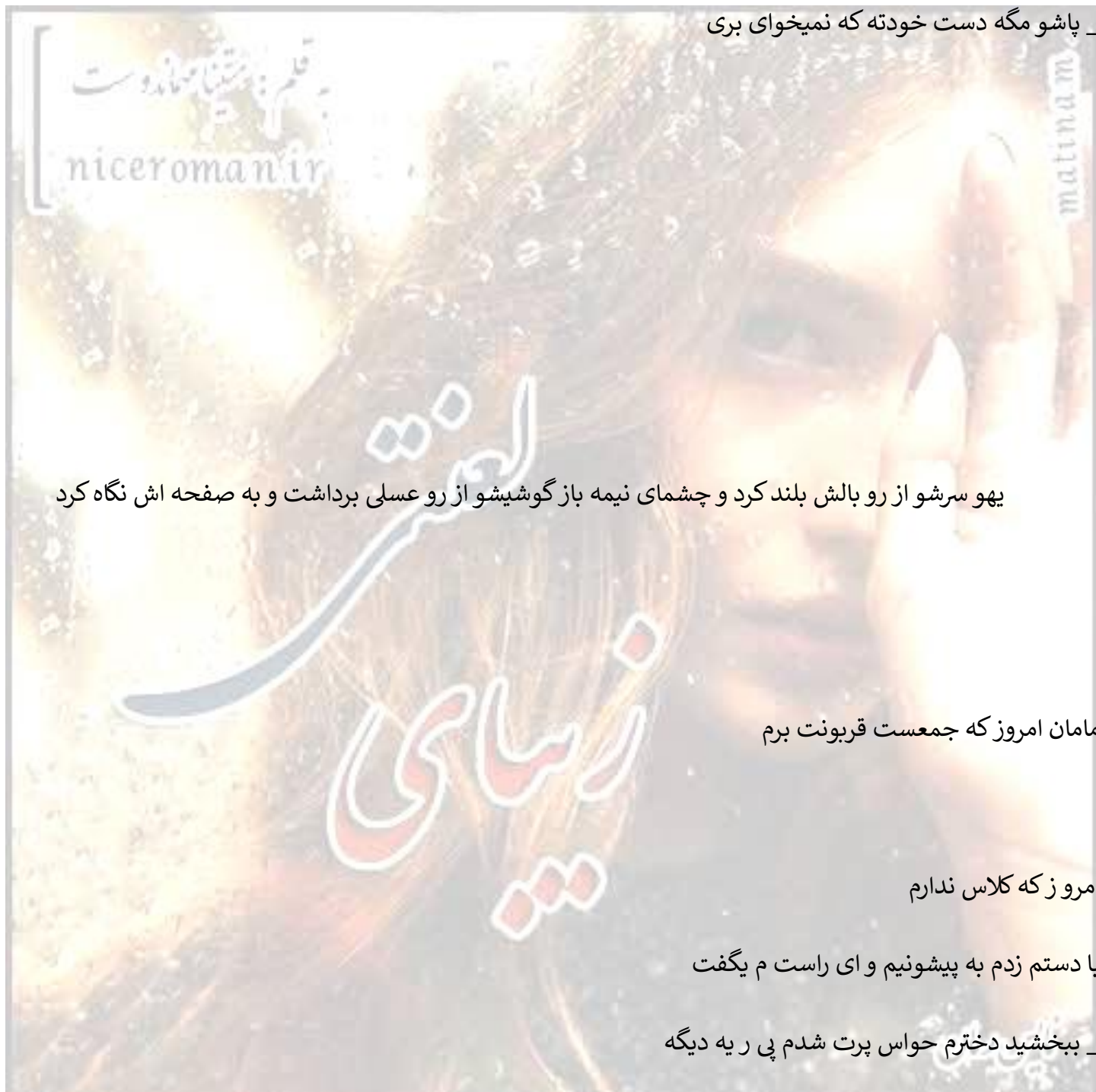
امیر خان متوجوری سفت تو دست و پاش قفل کرده که انگار میخوام فرار کنم

نتونستم هیچ حرکتی بکنم بازم چشمامو رو هم گذاشتم و خوابم برد



۲۰ سال بعد

پاشو تبسم کلاست دیر میشه ها دِ یالا پاشو تبسم _
اووووف مامان تو رو خدا بزار بخوابم اصلا امروز حال ندارم
برم دانشگاه



پاشو مگه دست خودته که نمیخوای بری

یهو سرشو از رو بالش بلند کرد و چشمای نیمه باز گوشیشو از رو عسلی برداشت و به صفحه اش نگاه کرد

مامان امروز که جمعست قریونت برم

امروز که کلاس ندارم

با دستم زدم به پیشونیم و ای راست م یگفت

ببخشید دخترم حواس پرت شدم پی ریه دیگه



با همون چشم ای خابالوده پا شد و منو کشید تو بغلش یه بوس رو لپم کاشت و دوید رفت سمت دستش و پی

تبسم _ قریونت برم تو هیچوقت پیرن میشی تو همیشه واسه من همون مامان ۱۸ ساله ای

نا خوداگاه یه لبخند زدم

_ انقدر زیون ن ریز بچه تو دستشو یم حرف نزن میکروب میره تو دهنه اون داداشتم از تو یاد گرفته اینشک لی مزه م

یریزه

تبسم _ ح یف که گفتم حرف نزن میکروب م یره تو دهنه کگرنه در مورد رهام یه چند تا چیز با ید بهت میگفتم



ده سال پیش که م یخواستن واسه تعطیلات برن شمال خونه ی خالم ماشینشون تصادف میکنه و مامان و بابام هر دو آسمونی میشن



رفتم سمت آشپزخونه ام یرو رهم سر میز نشسته بودن و داشتن با هم کل کل میکردن رهام _ مامان تبسم بیدار نشد

_ چرا بیدار شد ول یه چیزی در باره ات گفت که باید راجبش با هم حرف بزیم

رهام _ باز اون دهن لق چی گفت

ام یر _ رهام راجب خواهرت درست صحبت کن

رهام _ آخه خیلی دهن لقه بابا

رہام تو م پری دم در دانشگاه خواہرت با دخترای دانشجو میپری

قلم: نسیان مامان
niceroman.ir

matina.m

چشم ای امی رگد شدن

رہام _ نہ بخدا مامان من م پرم دم در دانشگاه نمیگم نم یرم ہر روز میرم ولی این دلی ل نمیشہ کہ میرم دنبال دخترا

من بخاطر این میرم کہ حرکات تبسمو زیر نظر بگ یرم کہ ببینم چیکار م یکنہ اخلاق و وضعش تو دانشگاه و بیرونش چجوری ہ و کسی اذیت ش م یکنہ یا نہ

تو دلم داشتم قریون صدقہ اش میرفتم ولی با جدیت گفتم لازم نکرده تو مواظبش باشی سرت بہ کار خودت باشہ

نسیان مامان

چشمی گفت و سرشو انداخت پایین

زیر لب گفتم تو هم دست کمی از بابات نداری مته اون مغرور و غیرتی

niceroman.ir

تو چشم ای امیر نگاه کردم داشت لبخند میزد رهامم زیر چشمی نگامون میکرد که یهو زلزله اومد

تبسم _ من اومدم صبح بخیر

_ صبح بخیر زلزله بگیر بشین

رفت نشست کنار امیر و شروع کرد به لوس بازی

کلیپ زبان

تبسم _ سلام بابای ی جون قربونت بشم خوبی



امیر - خوبم دخترم مرسی

رهام - قلبونت بشم خوبی

تبسم - مامان ببی ن رهام اد ای منو در میاره

من که از دستتون ذله شدم صبحونتونو بخورین

بعد از کلی دلکک بازی رهام و تبسم صبحونه خور دیم

امیر - دستت درد نکنه خانومم تو باشو با تبسم یه سر برو خونه آریا اینا صبح دریا زنگ زده بود میگفت کارت داره منم

این ظرفا رو جمع میکنم و میرم شرکت

_ باشه م یرم ولی تو برو آماده شو تا من ظرفارو میشورم



تبسم بریم ؟



آره مامان اومدم

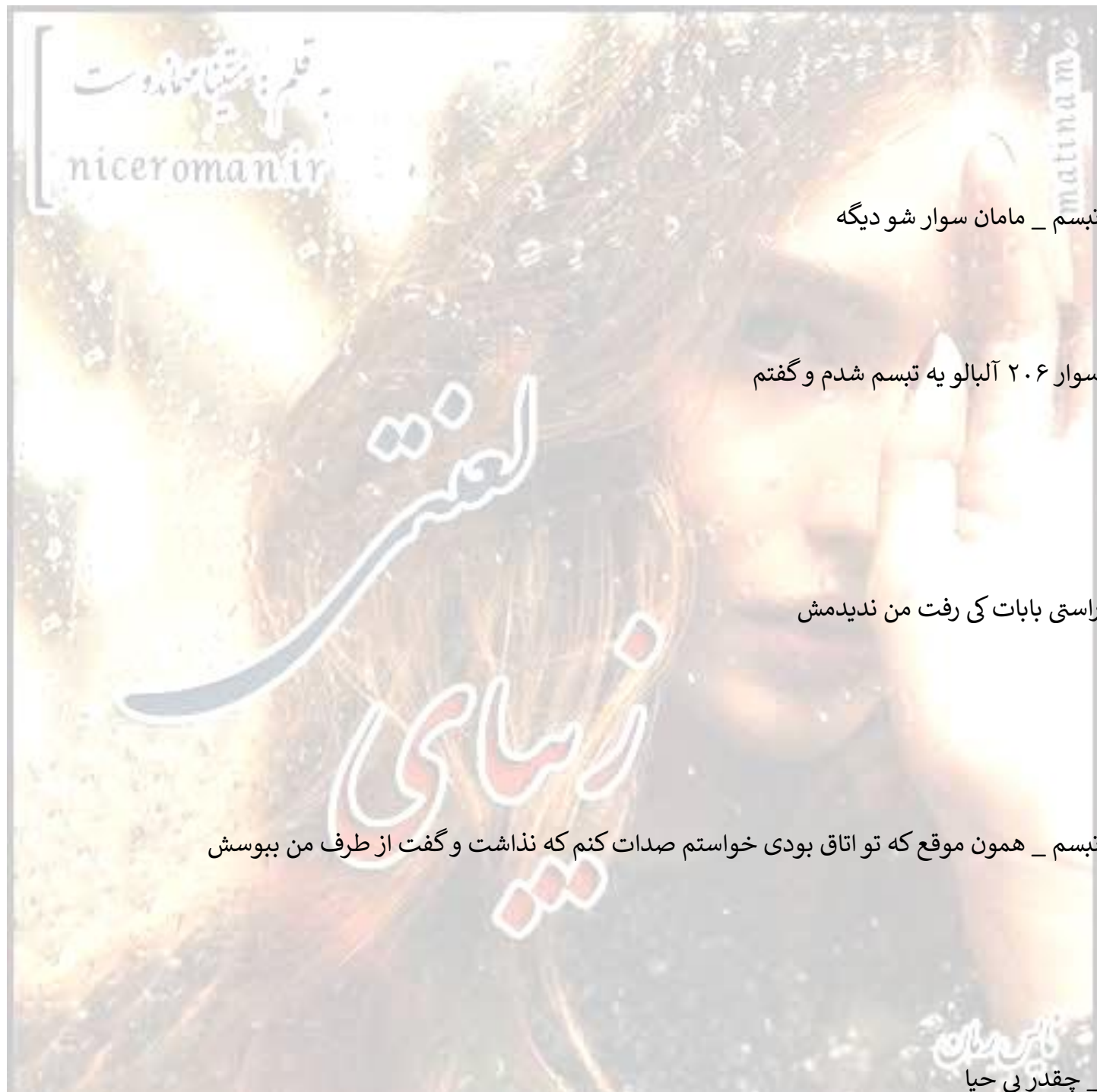
بعد بدو بدو از اتاق اومد بیرون یه ک یسه مشکی که معلوم بود توش لباسه تو دستش بود

این دیگه چیه

تبسم _ لباسای ج د یدمه میخوام نشون نازی بدم

نازی دختر آری او دریا بود که همسن تبسم بود بعد از کلی دوا درمون و نا امی دی از همشون دریا و آریا نازی رو به فرزندی قبول کردن

تو حال خودم بودم که دیدم تو حیاطی م



تبسم _ مامان عشقش دیگه لامشب دل بابامو یه جوری بردی که هیچوقت عشقت از سرش نمیپره

خندیدم یه خنده از ته دل

قلم: نیتینا عابدوست
niceroman.ir

خوشحال بودم که تو این سن هنوزم منو امیر مته عاشق ای ۱۸_ ۱۹ ساله با هم رفتار میکنیم خوشحال بودم که بچه هامون باهامون راحتن خوشحال بودم که زندگی آرومی دارم و کنار مر دی جون میدم که عاشقانه تری ن لحظه ها رو واسم رقم زده و با تمام وجودم دوشش دارم

لعنتی زیبای

با صدای تبسم از فکر بیرون اومدم

کجایی مامان رسی دیم نمی ای پاین

خدا رو شکر خونه ی دری انزدی ک خونه ما بود از ماشین پ یاده شدم

تبسم زنگ درو زد نازی درو باز کرد و خودشو پرت کرد تو بغل تبسم



هیچ تغییری نکرده بود فقط یکم چاقتر شده بود

_ داداشم کجاست



_ تو رو خدا چایو ولش کن مردیم از بس چای خوریم

دریا لبخن دی زد و گفت باشه پس من میرم لباس بیوشم بریم

بعد از چند دقیقه دریا آماده شد با ماش ین تبسم رفتیم آرایشگاه

خوشبختانه دریا نوبت گرفته بود و زیاد معطل نشدیم نمیدونم این همه آرایش کردن واسه چی بود اما حرفی نزدیم و نخواستم تو ذوق دخترا بخوره

تعجبم جایی کامل شد که دریا از همون کیسه ی مشکی که صبح دستش بود لباس اپی بیرون کشید

یه پیرهن دکلته مشکی که بالا تنه اش با نگین تزئین شده بود

دریا و نازی هم لباس آورده بودن

راستشو بگین چه خبرتونه این چه ماجرایه که بهم نمی گین

قلم: نیتینا عابدوست
niceroman.ir

matinam

دریا _ جان من حرف نزن فقط لباسو از دست تبسم بگی رو بپوش بعدا خودت میفهمی چی به چیه

چیزی نگفتم لباسو از تبسم گرفتم و رفتم تو اتاقک کوچیک ی که تو آرایشگاه بود و پوشیدمش

بعد از نیم ساعت آماده شده بودیم پول آرایشگاهو حساب کردیم و رفتیم بیرون نازی و تبسم فقط واسم سوت میزدن

و ایول ایول م یگفتن منم که خجال تیییی ی

سوار ماشین شدی م نمیدونستم مقصدمون کجاست

رفتیم یه رستوران و چهارت ای ناهار خوردیم پول غذا رو هم دریا حساب کرد با اون آرایش غل یظ کمتر کسی پیدا میشد که نگاهش رو ما زوم نبود تا ساعت ۷ عصر فقط میگشتیم



بعد از نیم ساعت تبسم ماشینو تو حیاط یه باغ بزرگ پارک کرد



یهو در ماشین باز شد و امی ربا و

لبخند دختر کشش یه چشمک بهم زد

پس بگو این ا همش زیر سر ام یر بوده

دست ام یرو گرفتم و با هم رفتیم سمت مهمونایی که تق ریب ا ۶۰ _ ۵۰ نفر بودن همه واسمون دست زدن

ام یر دستمو بیشتر فشار داد

خیلی خوشحال بودم



و بعد از کلی فکر کردن تازه متوجه شدم سالگرد ازدواجمونه شرمنده شدم



بعد از تموم شدن اهنگ رفتیم و توج ایگه نشستیم تبسم اومد کنارم و یه بسته داد دستم

تبسم _ مامان اینو من و رهام گرفتیم که بدی به بابا همون ساعتیه که خیلی ازش خوشش اومده بود و میخواستی واسه بابا بخری اما عجله داشتیم و نشد بخری میدونستم هل هل کی شده و نتونستی چیزی واسه بابا بخری

به رهام نگاه کردم چشم ای عسلی کت و شلوار مشکی با یه پیرهن سفی د و پاپیون مشکی موهاشو خامه ای داده بود بالا چقدر شبیه امیر بود

من عاشق این پسر بودم عاشق این مرد کوچیک که کم داشت بزرگ میشد

به تبسم نگاه کردم چقدر اون پیرخن زرشکی بهش میومد کی بچه ه ای من انقدر بزرگ شدن

با امیر کیکوب ری دیم و امیر از تو جیب کتتش یه جعبه کوچیک بیرون آورد و داد دستم منم جعبه ای رو که تبسم داده بود بهم به سمت امیر گرفتم کادومو باز کردم یه انگشتر با نگینای ریزی که با ظرافت تمام رو انگشتر کار شده بودن

به امی ر چشم دوختم از کادوش راضی بود تو چشمام نگاه کرد برق عشق تو چشماش دیدنی بود



باورم ن میشه انگار همین دیروز بود که شیشه ی ماشین ا میرو تمیز میکردم

همین دیروز بود که بهش بدهکار بودم اونم کمتر از ۱۰۰ هزار تومن

خوشحالم اون پول جور نشد خوشحالم سرنوشتم با همچ ین مردی گره خورد با مردی که با هر نگاهش منو تا مرز جنون میکشونه

دیوونه ی دوست داشتنی من

لعنتی زیبای

پایان

زمستان

۱۳۹۹



نویسنده: متینا مهماندوست

قلم: متینا مهماندوست
niceroman.ir

matina m.

برای دریافت رمانه ای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com

لعنتی زیبای

نیلوفر